

«جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ تَسْكُنُوا فِيهِ» (۱) باعیش رفیه (۲) «وَلَا تَمَارِ فِيهِ» (۳) در قُبَّة قَنَه (۴) آسا که در خارج قلعه کر کوه استقرار و استقلال یافته بود آرام گرفتند. روز دیگر که غارِ (۵) نقره‌ای یخنک سپهر برین تَرِّین بزمین ذرین شمس طالع یافت ، با کو کبه بهرامی وصولت ضرغامی بر پشت اُشهب عنبرین بسام (۶) بر آمده یا سهم عبیر (۷) مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل (۸) را برایشان لیل آبنوسی (۹) ساختند. در خسار کار سرعسر چون آب (۱۰) نبود یا تراغ (۱۱) جواب (۱۲) جواب (۱۳) اجابت نکرده مثل «لَا أَفْعَلُ مَا عَرِّدُ رَاكِبٌ» (۱۴) را از ضعف قوت از قوه بفعل آورد. خدیو بند کشور گشا بعد از ظهور اینحال شیران عرصه و غارا سلسله خودداری برای غارت کردن از گردن بر گرفته چند هزار خانوار «بیات» را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند با بنین و بنات (۱۵) تاخته فحوای «وَأَمَّ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا» (۱۶) ظاهر ساختند. پس تهجیع (۱۷) خصم را با دل بیدار

۱- ط ، زرغامی.

- ۱- قرار داده است در ای سمانس را تا مپار مید در آن (از آیه ۶۸ سوره یونس) ۲- فراح (رب)
- ۳- شك مكن در آن (مأخوذة از آیه ۲۲ سوره كهف).
- ۴- كوه خرد (رب)
- ۵- دوش ۶- لكام ۷- مر سپاه تا پیراسته (رب).
- ۸- معرب چندین ، اضافه
- نشمیی بخاطر رنگ فرمز صندل. و بیروم صندل از ایام هرست که در آن جنگی مررگ رح داد (رب)
- ۹- سپاه ، نارویك ۱۰- رویق، طراوت. ۱۱- بر کردن (رب).
- ۱۲- ح جایه حوص که آب جهت شتران در آن روزید (المجد) حوص کلان (از رب)
- ۱۳- پاسخ ۱۴- این مثل در تمام نسخ حدین صورت است و مأخذ آنرا بیافتم و نفرید در این جا معنی صامبی نداد ، شاید تعرید بمعنی گریختن و آن تا کلمه را کس مناسب است.
- ۱۵- پسران و دختران ۱۶- و چه سماردیها که ساه کردیم آنها را پس آمد آنرا حداب
- ۱۷- بیک خواب کردن (رب).
- ما شانگاه (از آیه ۳ سوره اعراف).

نارشد فعل مرصوف (۱) از حبات «سور داس» (۲) که کثرت علیه و عدد چشم مخصوص ود، و ساه حتمه سیمان نجوم فلکی (۳) د عداً عشر عشر عشر نش معسودند، طربوا سطراد پیش گریب «سور داس» (۴) «سور داس» (۵) مسجر و قلعه «حو الان» حولابگاه هبون (۶) لشکر فروری آر، و علاب آن نوم ویر، در سر راه بعد از مسر (۷) گردند، و جمعی از رعا معدادان عرصه حیوانی بقصد اعارة (۸) حیوان و حیوانی (۹) بر عارب (۱۰) بوس حالات بر آمده عارب (۱۱) و حواشی (۱۲) از حواشی (۱۳) عازت کردند، و تمامی اطراف آطحه حطمة (۱۴) ناراح گسند احتظار (۱۵) حطر و اعصاب کثیر از ر کوح (۱۶) حال از کاح (۱۷) قری حطمة ترکح (۱۸) در آمده اکراد «دلماس» دلماس انصاف الدماس حسته مطبع امر گردون مطاع گسند

در حلال این احوال بمسامع عا کفان بسا الحرام حلال، و صفا اذوران مروءة حلال رسید که افعال (۱۹) رجوع هو کب ابحم کو کب از «کر کوک» موحب حماست (۲۰) سر عسکر، و بمطنه ظهور نمود در این طرف، طرف (۲۱) ششط (۲۲) نشاط در میدان

۱- و مسجر (برنا بجای) ۲- ط سر ۳- و ط افعال و اسفال

ی است در هفت فرسنگی آق درسد (جهانگسا و روسکی

- |   |                         |   |              |
|---|-------------------------|---|--------------|
| نار حطمة ادر ساه ص ۶۶                   | مجموعه آفایان کر سمنی)  | ۳- سارگان آسمان                         | ۴- قلعه      |
| ۵- رك ح ۲۲ ص ۲۷                         | ۶- است (رهان)           | ۷- انار شده (رب)                        | ۸- عارب بردن |
| ۹- حوا (رب)                             | ۱۰- رك ح ۵ ص ۳۳۳        | ۱۱- عاره آسمان با حیوان ناراح گسند (رب) |              |
| ۱۲- ح حاسبه شبر حرد                     | ۱۳- اطراف               | ۱۴- روده (از رب)                        | ۱۵- ح        |
| حطر بکسر اول و سکون دوم شر سار (المسعد) | ۱۶- کرانه (رب)          | ۱۷- ساح                                 |              |
| حاه میان سرای (رب)                      | ۱۸- صری کردن (رب)       | ۱۹- دور گردیدن                          |              |
| ۲۰- دلوری (رب)                          | ۲۱- است گرامی مراد (رب) | ۲۲- شادمان (رب)                         |              |

درویش ناشط (۱) و حلوه گر گشته بسب هرار سپاه حرار سردازی «ممش پاسا» علی التوالی برسم سرسب (۲) و معارضه (۳) بمعارضه (۴) و معارضه (۵) روان کرده و آن گروه آمده در مکان موسوم به «آن درسد» که در مابین دو کوه شامیح واقع است شعب (۶) و شعاف (۶) حبل را محل قرار ساختند، و در کمال شعب و اطمینان با اسم حمار (۷) پرداخته

حدید و زرور زرور در نافع اللیل (۸) با فوج گران از سکاها از طغیانات حبل بر طبق «و الفم ادا نسق تتر کس طمعا عن طبق (۹) ، ماهجه لوائی حور شد صبا را ساخت افروز چرخ معطوف کرده همعینای حب عالی نصروری و ملک فالی بر بوس پر بوش دو وهاب و «انه لحتت التوالی» (۱۰) سوار، و بر ورد سرعت، راه بود وادی خورد (۱۱) و پیکار شد از الهوب (۱۲) مراکت آتش لهاب (۱۳) لهاب (۱۴) حمال و فصای چهارا تراکت لهب (۱۵) حدی فرو گرفت که واقف (۱۶) شهت (۱۷) در آن سام کحل (۱۸)

۱- ط، از روی ۲- ط، لهوب

- ۱- از جای مرآمده (رب) ۲- گاه کله فرساید (رب) ۳- و معارضه ظاهر آمعارضه
- نوب و س (افرب الموارد) ۴- را امری کردن (رب) ۵- مکافات کردن (رب)
- ۶- مع شعبه هج اول با موسم سر کوه (رب) ۷- حن رسیدن ۸- صبا سب (رب)
- ۹- و سوگند صاه آگاه که کامل گردد هر آنکه رسید حالی / س حالی (آیات ۱۸ و ۱۹ سوره اسمانی ۱۰- و گویند لسریع التوالی، رای مرد حدی و مسرع ملیر س (مجمع الامال)
- ۱۱- حنک (برهان) ۱۲- و می از دو بندگی است که کوسس تمام دود (رب)
- ۱۳- سئله آس (رب) ۱۴- مع لهب بکسر اول و سکون دوم گادگی میان دو کوه
- با سگای کوه (رب) ۱۵- گرد آمد و حالا برآمده (رب) ۱۶- ح صاف و س
- و اما (رب) ۱۷- مع سپاه ۱۸- سرمه

قام از عین ظلمت ، ملئول (۱) و مکجله (۲) بنظر عیامد

كَانَ نَجُومَ اللَّيْلِ خَافَتْ مَعَارِدُ فَدَدَتْ عَلَيْهَا مِنْ عَجَابِجِهِ حُجُبًا (۳)

و از اقدام مراکب سرهنسگان گزدن (۴) ، أعناق ریح (۵) آسمان سا بنوعی سر بر آسمان افراشت که تاریکگاه گرد آلودی که بعد پیچ و تاب از ثقبه (۶) دیده انطباع عیافت برشته سبجه (۷) مشتبه میگشت .

نَسَجَتْ حَوَافِرُهَا سَمَاءً فَوْقَهَا جَعَلَتْ أَسْتَبَاطَهَا نَجُومَ سَمَائِهَا (۸)

اگر شععه سنان مبارزان ، شمع درپیش راه مَجْرَه (۹) باز نمیداشت ، کواکب سحابی (۱۰) قطره زان تاصبح ابدی بمنزل افق نمیبردند .

وَعَمَّ السَّاءُ النَّعْحُ حَتَّى كَانَتْهَا دُخَانٌ وَأَطْرَافُ الرِّمَاحِ شِرَارٌ (۱۱)

و اگر مشعله داری بُرُوق (۱۲) ، آماریق (۱۳) ، چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت ، خیل کواکب تاروز قیامت از تبه سر گردانی بیرون نمی آمدند :

فَكُنْتَ سَمَاءً وَالْحَجَاجُ سَحَابًا وَ خَيْلِكَ أَبْرَاجًا وَ جَيْشُكَ أَنْجَمًا

۱- ط ، اضافه دارد : عربیه .

- |  |                                      |                   |
|--|--------------------------------------|-------------------|
| ۱- سرمه کثر (رب)   | ۲- میل سرمه کشی                      | ۳- گویا ستاره های |
| شب فرسیدند که عارت شود پس کشیدند تر خود از غبار شب پرده ای . | ۴- شجاع ، بیرومند .                  |                   |
| ۵- اصناف ریح غبار بلند رفته (رب)                             | ۶- سوراخ .                           | ۷- مسیح           |
| ۸- برافت   |                                      |                   |
| ۹- رک  | ۱۰- فراردهای آنرا ستارگان آسمان      |                   |
| فرهنگ لغات   | ۱۱- فرا گرفت آسمانرا غبار            |                   |
| ۱۲- رک فرهنگ لغات  |                                      |                   |
| چنانکه گویی آن دودی است و اطراف بیزها پاره آتش است           | ۱۳- ح امریق ، شمشیر نیک نامان (رب) . |                   |

اگر چه زمین و زمانرا سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج (۱) ساخت ،  
لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس ذرّوع (۲) مصوّّله (۳) بر ساحت خاڪ و عرصه  
افلاك تاخت .

وَقَدْ أَظْفَأُوا شَمْسَ النَّهَارِ وَ أَوْقَدُوا نُجُومَ الْعَوَالِي فِي سَمَاءٍ عَجَاجٍ (۴)

و هر چند ارگرد انگیزی نوسنان ، دیده روشنان روایشن (۵) فلک غبارپذیرفت  
اما خاڪ آنسر زمین بتائیر مقدم خاقانی در نظر ها حکیم سرمه خاڪ بین (۶) یافت .

شعر :

أَمَّا الْغِيَارُ فَإِنَّهُ مِمَّا أَثَارَتُهُ السَّنَابِكُ

وَ الْجَوْنُ مِنْهُ مُظْلِمٌ لَكِنَّ أَثَارَتَهُ السَّنَابِكُ

الحاصل آنشب از شدت ظلمت اسبیلان چراغ یا (۸) راه میرفت ، و خاطر مبارزان  
بهوای شمع ، از پرده دل ، فانوس (۹) خیال میساخت . بعد از انفلاق فائق (۱۰) ، و ابسلاج (۱۱)  
بام ، نام آوران جنگجو با شکوه تمام به بلاد آق در بند ، رسیده جزایر چین (۱۲)

۱- تاریک ۲- سج ذرّوع ، ذره ۳- مراق ، سیرقل زده ۴- و همانا

خاموش گردید آفتاب روزرا ، و افروختند سیرهای ستاره مانند نا در آسمان عمار ، ۵- ح روش ،  
روزن . (رب) و از روشنای ستارگان مقصود است ۶- سرمه ای بوده که خسرو پرویز داشت گویند هر که  
یکبار در چشم کشیدی تا یک عمر عمق زمین را ندیدی و عدت یکسال این چنین بودی (رهان)

۷- اما کرد ، همانا آن از چهریست که برانگیخته است آنرا کتارهای سم ، و هوا از آن تاریک است  
لیکن روشن ساخته آنرا روشنی تو ۸- هر دو دست برداشتن و راست شدن است (رهان)

۹- فانوس نوعی چراغ بود که مدینه آنرا از سیمهای بهم پیوسته بشکل استوانه میساختند و پرده ای  
از پارچه سفید گرد آن میکشیدند ۱۰- دمیدن صبح ۱۱- روشن گردیدن (رب)

۱۲- رکن تعلقات ج ۱۷ ص ۲۰۸ .

بهرام نهر (۱) بهر آمن (۲) پوش، و گُر گینه (۳) کسوتان<sup>۱</sup> « گُر گین، کین کر که (۴) حروش را پیاده ساخته اردو طرف به شیق<sup>۲</sup> (۵) و سق (۶) حبل و عُرْغَرَه (۷) و بشمراح (۸) قُلّ فرستاده سواران آهنس لباس فولادها، که مظاهر فحوای در نُرُ الحدید (۹) بودند، تسدید اطراف و إحاطة احاشب (۱۰) و اطنای (۱۱) نموده « درزند، را در شد کردند همینکه مهر باهر با هر اذان فرار کوه، کَوَّة (۱۲) افق و صُوَّة (۱۳) حاك و هُوَّة (۱۴) ارض را منور ساخت، بئر لوای (۱۵) آفتاب تاب (۱۶) سر آغاز بروع (۱۷) و اشاعة خود شید بروع کرده مهر جهان افروز طلعت حسروی بر طاهر کوه و فصای صاهر (۱۸) راهر (۱۹) گردید، رومته از خواب پندار سدار گشته اجل را بر سر نالین و روز عیش را ماغست<sup>۳</sup> اللیل (۲۰) قرین دیدند « فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ مَارِعَةً رَأَى السَّكْوَاكِبَ طَهْرًا (۲۱). للاحرم از روی مبارعت<sup>۴</sup> مسارعت (۲۲) آغازیده بقتال و نقتال (۲۳) آستین

۱- ط، و، کو، و در حاشیه ط، سحبه بدل کسوتان و معنی گر کینه را آهن نوشته اند. ۲- ط، یشی ۳- یو، ندارد

- ۱- بهرام نصاب، مریح مایند ۲- حبسی از ماضی ابر معنی هب و بك (برهان)
- ۳- مطلق بومین (برهان). ۴- کر کردن ۵- سر کوه وسعت ترین جایها در آن (رب)
- ۶- بلندترین جایها از کوه (رب) ۷- سر کوه (رب) ۸- سر کوه (رب)
- ۹- قطعه مرکه از آهن (مأخوذ از آیه ۹۵ سوره کهف) ۱۰- ح احصاء کوه در شب (از رب)
- ۱۱- ح طیف بفتح و صم و یا صمه و یا بفتح ح، سر کوه سندی از کوه حر آمده (رب) ۱۲- روزی
- ۱۳- رهن بلند و در شب (رب) ۱۴- رهن سب (رب) ۱۵- اضافه بسمعی ۱۶- صعب مرکه
- ۱۷- بانای شدن (رب) ۱۸- سر کوه (رب) ۱۹- در حسان ۲۰- تاریکی
- آحرش (رب). ۲۱- سر چون دند آفتاب را بانای دند روز را دارمک چنانکه در ماریکی
- سازگار را میدند (قسمت اول مأخوذ است از آیه ۲۸ سوره انعام و قسمت دوم مثلی است در ح ۳۰۲
- و در مجمع امثال ۲۲- کسی گرهی ۲۳- معن ملایمی گستر (رب)

یاریدند اما سرعسکر بعد از نعت آن گروه تصور آنکه مبادا حدیثی مسکو خصال که هنگامِ حصول (۱) یا سَهْم (۲) و مِخْصَل (۳) سَهْم (۴) و حَضَل (۵) از سرورانِ جهانِ رموده فرار یابد، و «ممش‌باشا» نَدب (۶) بیکنامی فرار نماید، تا هَوْحی نَطَل (۷) از روی نَطَر (۸) بَطَر (۹) و تَشْقِيف (۱۰) رِمَاح (۱۱) و سَن (۱۲) اَسِئَة (۱۳) و اِرْهَاف (۱۴) مُرْهَمَات (۱۵) در داحتَه معرَم اِرْهَاف (۱۶) و اِرْهَاق (۱۷) حَصَم طَرِيق اِحْتِاق (۱۸) را باقدام تَرِيق الحَقَاق (۱۹) اَسْرَعُ مِنْ السَّرِيعِ دویا و ریانِ حالش درمندانِ شوقِ جانش بمقال

إِدَا مَا عَدَوْنَا قَبَالَ وَلِدَانُ أَهْلِنَا

تَعَالَوْا إِلَىٰ أَنْ يَأْتِنَا الصِّدُّ يُحْطِيبُ (۲۰)

گویا، بر محبت (۲۱) عزم و مُخْتَب (۲۲) رزم بر شسته متعاقب «ممش‌باشا» مَطِيئَة (۲۳) همت را نازند، و امرِ مقاتلت را کارمند، و باقوی و حَسْبَل (۲۴) عاز (۲۵) ایلغار نموده روانه

۱- یو، کارسندی

- ۱- مه سرانداری بر کسی علیه کردن سابه رمی (رب) ۲- مر ۳- شمشیر  
 ۴- حصه مبره (منازل اللغات) ۵- گروهی که در سردا و سپید (مبارعه) گرو  
 ۶- تا او کسیدن مرهم باشد درماری برد و آنرا امری عدرا خوانند (مرهان) ۷- صجاع  
 ۸- نکر (از رب) ۹- سر کردن (رب) ۱۰- زاسب کردن (رب) ۱۱- ح  
 رمح صم اول و سکون دوم، سره ۱۲- سر کردن (رب) ۱۳- ح سنان، مره  
 ۱۴- سر کردن ۱۵- ح مرهم، شمسرمک (مر) (رب) ۱۶- رود کسفر (رب)  
 ۱۷- مامود کردن (از رب) ۱۸- حصوم (رب) ۱۹- حصوم کنند در حرهای  
 اندک (رب) ۲۰- اِحْطَانُ الصِّدِّ، سو ردیک شد و در دسترس فرار گرفت (رب)  
 ۲۱- اسب کتل (رب) ۲۲- اسب گوزن، ماکوزن است نامت که میان دویای آن دور  
 باشد (رب) ۲۳- بارگی (ب) ۲۴- لاهر و بواز (رب) ۲۵- اسکر (رب)

« آق درند » شده بود و « مساره (۱) » را بکوش اجل

إلى حَتَمِي (۴) سَعَى قَدَمِي      أَرَى قَدَمِي أَرَأَقَ دَمِي

میگفت، و در اثنای گیرودار طلحه سر عسکر از جانب « کر کوك » آشکار گشته هجوم  
 هوج بهرام سرد، نشود (۳) کرد بر سپهر تیر گرد، کرد گردان کردن فر اعرنان قرار  
 اردست نداده بر کار حنک اظهار را کا (۴) کردید، « رِنَاعِي الْأَيْل لَا تَرِنَاعُ مِنَ الْحَرَسِ » (۵)  
 حنود « ممش پاشا » خود را در بحال (۶) اصم بحال دیدند، محال محالذب و محادلت  
 و فرصت محاولت و محاولت بیافته محدود و هذود (۷) و هذود (۸) هرت (۹) هرت (۱۰)،  
 و از ناس یلان هر گته (۱۱) صولت سمت هریمت بهصت نموده عنان از کف دادند،  
 و از کف (۱۲) حدال روی بر تافتند سر عسکر که از مفهوم « لَوِ أَطْلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَيْسًا  
 مِنْهُمْ فِرَارًا وَ تَلَّابَ مِنْهُمْ رُعَاةً » (۱۳) داهل بود پشت بر نالش اطمینان داده در تحت روان  
 میآمد. بمشاهدت اینحال املق تیر گام دور گار را سترنگ (۱۴)، و حنک نذرام (۱۵)

۱- یو، سورا

۲- ط، اصافه دارد جدید جدید یلان

- 
- |  |   |
|--|---|
| ۱- نهوی، سرگوشی  | ۲- سوی مرگم کوشند گام من می سیم گام من دعب                    |
| حون مرا (شعر از ابوالفتح مستی، زهر الاداب، ج ۲ ص ۷۵)   | ۳- مرا گمش.   |
| ۴- سات در کارزار (رب)  | ۵- رمای از شتر و حر آن آسب که دندان رمای را افکنده            |
| باشد بطریشتر و سوزك حابه اس  | ۶- فرود آمدنگاه (رب)  |
| ۷- رمس رم (رب)   |   |
| ۸- بسته (رب).  | ۹- گرس  |
|  | ۱۰- حمتی.   |
|  | ۱۱- شرمسه (رب)  |
| ۱۲- این کلمه را محضمان، کراة وادی معنی کرده اند، لیکن در فو امیس شکم رود باز و مستر نود حابه |   |
| معنی شده   | ۱۳- اگر آنگاه شوی بر آنان هر آسب روی مگردانی از آنان و هر آسب |
| بر شوی او سم (از آیه ۱۷ سوره کهف)  | ۱۴- نام کلی باشد سباه بر روی مایل و نام اسب سبوس (برهان)      |
| ۱۵- بر کسی (برهان)   |   |

اُتَمَّ رَا نَسِكَ زَامِ حَرِيْفٍ وَيُرْوَرُ جَمِجَكٌ دَنِدَةٌ دَسْتٌ وَيَارَا اَنْوَحُ (۱) وَاَعْرَجُ (۲) وَ دَسْتِ دَرَا  
 يِرْ اَعِيْرِحُ (۳) يَأْتِي نَاعَسْكَرُ مَوْصُوفٌ وَ حُنْدٌ مَرُصُوفٌ (۴) صُوفٌ (۵) وَاَوْبٌ (۶) رَاپِيْشْتَهَادُ  
 سَاخْتَه رَوَانِ اَوْتَحْتِ رَوَانِ مَرَّ اَمْدٌ وَ مِثْلُ «الْمَرَاذُ يَقْرَأُ بِاَكْيَسِ» (۷) اَنْتَسَابُ، وَ مَدْيَلُ

اُقَابِلُ حَتَّى لَا اَرَى لِي مُقَابِلًا      وَ اَسْخُوا اِذَا لَمْ يُنْحِ اِلَّا الْمَكْيَسُ (۸)

اَنْتَسَابُ حَسْتَه بِالْحَلِّ اِحَالَةٌ (۹) نَوْسٌ كَرٌ مَرٌّ كَرْدٌ، لَسْكَرٌ عُقْلَةٌ (۱۰) عَمَلَةٌ پَايَنْدِ كَارَشِ شَدَه  
 سَرِيْنَجَةٌ قَصَا عَنَانِشِ كَرَفْتِ وَ مَصْدَقُ «اِذَا فَرُّحُوا سَبَّ اَوْ تَوَابَعُوا اَحْذَرْنَا هُمْ نَعْتَةً» (۱۱) دَوْقُوعُ  
 پِیُوسْتُ، نَعْنَى دَر هِمَانِ مَسْعَةٌ (۱۲) «اَللّٰهُ نَارٌ» نَامِ يَلِي اِر اَبَلِ كَر اَبَلِي «اَو رَسِيْدَه دَسْتِ  
 عَرَا كَشَادَه اِر مَر كَشِ فَر وَ كَشِيْدَه» اَحَدَهُ اَحَدًا سَعَةٌ (۱۳) «وَسَرَّشِ رَا مَر سَرْدَارِ سَنَانِ  
 مَطْهَرِ مَعْنَى سَر دَارِي سَاخْتِ وَ بَايِنِ حَالِدِي دَر مَنَابَه هِمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِي اَفْرَاحَتِ»

۱- ط، صُوف      ۲- یو، اَبَد      ۳- نو، مَنَابَه هِمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِ

اَفْرَاحَتِ، نو دَر سَأَه هِمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِي اَفْرَاحَتِ، ط نَا هِمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِي

۱- كَج      ۲- لَسْكَر      ۳- مَارِي اَسْبَحْتِ كَه اَسْوَوْنِ مَدْرِدُو مَانِدِ اَهْمِي مَر جَهْدِ (رَب)

۴- مَر هِم بِنَادَه (رَب) مَر هِم      ۵- مَسْكَوْشْدَنِ مِلَلِ كَرْدَنِ (رَب)      ۶- دَار كَشْتِي (رَب)

۷- اَبَكَه نَابِامِ شَمِشِ فَرَا رِ مَسْكَدِ رَدِكِ بَر اَسْبِ (اِر كَسْمَكَه مَبَامِ رَا سَر اَرْدَسَبِ مِهِيْدَه) (رَكِ مَجْمَعِ

الْاَمْثَالِ) ۸- اَسْبِ رِبِ سَر دَر مَجْمَعِ الْاَمْثَالِ دَعْلِ مِثْلِ بَا لَا اَمْدَه، جَمِجَكِ مَعْمَكِمِ بَا اَبَكَه مَبَامِ حُوْدُرَا مَعَارِ

وَبَحَاتِ مَبَامِ (مَسْكَرِ نَرِمِ) كَاهِي كَه بَحَاتِ مَبَامِ حُوْرِ رَدِكِ      ۹- حَوْلَانِ دَارِنِ      ۱۰- سَدِي

اَسْبِ اِر سَدَهَايِ كَسْمِي (رَب) اَبَجَه دَدَانِ مَدْرِدِ (الْمَجْمَعِ)      ۱۱- هِنْكَامَكَه شَارِ شَدِيْدِ دَدِ اَبَجَه دَادَه

شَدِيْدَانِ كَر فِصْمِ اَبَا رَا نَا كِبَايِي (اِر اَبَةٌ ۴۴ سُوْرَةُ اِنْعَامِ)      ۱۲- مَر مَر دَوْنَاكِ (رَب)      ۱۳- سَعَه مَادَه

شَرِ نُوْدِ وَ مَسْعَه نَسْكَوْنِ نَا، مَر كَفِيَه اَبَدِ يَمِي هِمِ مَبِ اِر اَبَجَه كَه هَفْتِ عَدَدِي اَسْبِ كَه سَر سَر دَر رَوَانِ مَر هِمِ

نِكَا رِ مَر هِمِ وَ كَفْتَه اِسْمَعَه نَامِ مَر هِمِ شَدِيْدِ اِلْحَادِ اَسْبِ (مَجْمَعِ الْاَمْثَالِ).

گما قيل «عِنْدَ الْأَوْحَالِ تَنْقَاصُ الرِّجَالِ» (۱) و بست هر از تن ار حیوش عثمانی اردم  
 تبع آ بدار بدار (۲) بدار فنا شتافته میدان درم از رجوه پردلان اعدا حالی شد «یَوْمَ  
 یَوْمِ الْخَفْضِ الْمُحَوَّرِ» (۳) بعد ارسه روز لوای جهان پیما از آن مکان ناحی (۴) نواحی  
 «و کَر کَوْنِ» و فوحی بتأدب سر کشان معاقل (۵) مامور، و حمله عایطه (۶) و نایطه (۷)  
 و نفعه (۸) و نایجه (۹) و عجاجه (۱۰) و نایجیه (۱۱) آن ناحیه را ناحیه، صاع و عقار  
 آن مملکت را عرصه صاع (۱۲) و اهالی رام اُسکله (۱۳) کلاب (۱۴) عثور (۱۵) و صاع (۱۶)  
 ساختند، و نامی قلعه حات آ سمت اُنقلاع (۱۷) و اسباب آن قلاع اِقْتِلاع (۱۸) یافت.  
 وَ وَصَلَ فِي ذَلِكَ التَّسْرِ السَّيْرِ السَّرِيِّ (۱۹) وَ سَأَلَ (۲۰) يَسْئُولُ (۲۱) حُيُولُهُ رِمَالُ الرِّهَادِ (۲۲)  
 وَ الدُّرَى (۲۳) وَ سَرَى السَّرِيَّةِ (۲۴) وَ أَمَرَهَا بِالْعَارِقِ عَلَى الثُّرَّةِ (۲۵) فَكَلُوا الْجَمْعَ (۲۶) وَ

۱- یو، کله ۲- مو، از اهالی ما آنجا را ندارد

- ۱- بطریق صدالامتحان بکرم الرجال اودهان ۲- ناحلا ۳- حصص حصه  
 اسب ما آنچه در اوست و بشتری را بر گویند که اس متاع در دست آن بود و محور افتاده است و این  
 مثل را هنگامی رسد که مصمتی بر کسی وارد آید که خود بس مصمتی بر کسی شده است (رك مجمع  
 الامثال) ۴- فاصد ۵- ح معقل، پناه جای. ۶- منش ماده (رب)  
 ۷- مر ماده (رب) ۸- من ماده (رب) ۹- شتر ماده سعد سرور (رب)،  
 ۱۰- کله سر رگه ارشرا (رب)، ۱۱- نایطه سرور (رب) ۱۲- تاهی  
 ۱۳- لقمه (رب) ۱۴- ح کلب، سگ. ۱۵- گرنده (رب)،  
 ۱۶- ح صاع، کعبار ۱۷- بر کنده شده (رب). ۱۸- اِقْتِلاع (رب) ۱۹- رس  
 در تمام شب (آفر) ۲۰- جاری شد ۲۱- ح سئل ۲۲- رمال ح ذبل، و هاج و هدا،  
 رمن هموار (رب) ۲۳- آنچه بر افتد از چیزی (لعد) ۲۴- یاره ای از لشکر (رب)  
 ۲۵- بر گرنده هر چیزی (رب) ۲۶- بر شکستند جمع را

حَتَمُوا الْعَلَ (۹) وَحَلُّوا الْعُقَدَ وَعَقَدُوا الْحُلَّ وَحَبَلُوا عَلَى الْبِتْلَاعِ (۲) مَا اقْتَلَعَ مِنَ الْبِتْلَاعِ (۳)  
وَرَحَمُوا مَسْجُورِينَ إِلَى حَضْرَةِ السُّلْطَانِ الْبِتْلَاعِ

و بعد از اِعَارَةُ (۴) « کر کولک » کُرَّةُ (۵) نازده همت بحساب بغداد بر آنگیخته ،  
قلعه را بمصق محاصره انداختند، و احمد پاشا ارمان معدن در آمله متکفل بمویص  
ولایت متذرع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرانس موشح بطمرای (۶) قیصری  
امراء و مستصحب (۷) ثقات خود نزد پاشایان امان، که رومیه را عاجلا (۸) لا آجلا (۹)  
إحلالا (۱۰) و قِلاَعِ رَأِ إِحْلَالِ (۱۱) و تسلیم گماشتگان دولت والا نمایند

مِنَ الْحَقِّ أَنْ يَحْتَالِيَهَا (۱۲) مُسْتَعْمِلًا

و تُسْرِعُهَا مُرْدُودَةً مُسْتَعْمِلًا (۱۳)

إِذَا مَلَكَ الْحَسَنَاءُ مِنْ لَيْسَ كُفْرُهَا

إِسْرَارًا عَلَيْهِ بِالْإِطْلَاقِ مُسْرُهَا (۱۴)

در سَلَامِ (۱۴) این مسأله و دَبَالِمْ (۱۵) این مکالمه، قصیده محمدحاج بلوچ واقع گشته  
حَاخِرِ (۱۶) راه طلب و حَاخِرِ (۱۷) حصول مطلب گردید

- |  |   |
|--|---|
| ۱- و فرام آوزدند هر یک نامگانرا            | ۲- ح قطع به فتح اول تا سوم ، ناقه                       |
| ۳- ح قطع                                   | ۴- عارت مردن  |
| ۵- ماوردنگر                                | ۶- علامی که با خط در شب در طره احکام سلطانی کسید (لعل). |
| ۷- همراه                                   | ۸- احلاله ،   |
| ۹- به نام آخر                              | ۱۰- احلاله ، بیرون کردن                                 |
| ۱۱- احلاله ،                               | ۱۲- احتیاطی لغوی، لیس، موشح آبراه                       |
| ۱۳- هر گاه در بی گنرد                      | ۱۴- ح مسلم  |
| ۱۵- ح سوم منتج تول، بیابان هراچ دی آب (رب) |   |
| ۱۶- مایع، ناودارنده                        | ۱۷- حائل  |

در بیان طغیان محمدخان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور

« إِنَّ اللَّهَ لَا يُجِبُّ كُلَّ نَحْوَانٍ كَفُورٌ » (۱) محمدخان مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال، بد آیت و خال رخسار عوایت میبود. در حین استیلای اشرف بیامردی اعتضاد او بمراقی دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمایی رفت، و بعد از اعتلای رأیت دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجاء و التجاح (۲) باین درگاه آورده از عرف (۳) عرف (۴) خاقانی تطیب مشام امانی (۵) نموده امان یافت. هر چند در ظاهر اظهار مراسم بکرنگی و عقیدت میکرد، اما در باطن بمواشیم (۶) و شیمت (۷) موشم (۸) و بمواشیم (۹) سو و فطرت و شیمت (۱۰)، مسوم (۱۱) و موشم (۱۲) بوده مانند حمار مکراف (۱۳) از سر کین، سر کین میبویید و طریق مخالفت میبویید. در حین توجه اَلرَّیة (۱۴) کشورستان بجانب بغداد، حاکم «کوه کیلویه» (۱۵) گشته محکوم حکمته (۱۶) حکم محکم میبود.

بعد از آنکه خیر اِختشاد (۱۸) عسکر روم بمسامع والا رسید، با لشکر کوه

۱- همانا خدا درستی نمیدارد هر خیانت کار با سپاسی را (از آیه ۳۹ سوره حج)

۲- مایل شدن (اقرب الموارد) ۳- بوی خوش (رب) ۴- بیکویی و جوانمردی (رب).

۵- آرزوها ۶- خالها. ۷- دشمنی، بدی (رب) ۸- امع باب، فعل، معش (از رب)

۹- ح مسم بکسر اول و فتح سوم، علامت (رب) نشان ۱۰- شیمه، خوی ۱۱- نشان نهاده (رب)

۱۲- امع باب، فعل از موشم (داع کردن) گویا قیاساً استعمال شده ۱۳- حمار مکراف، خرکه

کمز ماده را ببویید و سر بالا کند (از رب). ۱۴- ح لواء. ۱۵- یکی از

دشمنای همپایان ۱۶- کام لکام که در آن فساد باشد (رب) ۱۷- کرد آمدن (رب).

شکوه کوهکیلویه مأمور بر کاب فلك ساگشت (۹) و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در جای درقیلی (۴) از عتار (۳) چند منصور شور (۴) یافته جای در عانور (۵) فیلوت (۶) گرفت ، و از فرط نشأه هوش ربای ماده غرور و نخوت، و اعتقاد ردی (۷) مظهر کیفیت «أول الدن دردی» (۸) گشته در دور تهل (۹) درد علی (۱۰) پیش آورد، و از قلب (۱۱) قلب سقیح (۱۲) و قریحه قریح (۱۳) ، قریحه (۱۴) شور (۱۵) شور (۱۶) و شر (۱۷) و نبط (۱۸) سر «إتق شر من أحسنت إلیه» (۱۹) را مستنبط (۲۰) ساخت، و بخلاف (۲۱) صدق قصه «من استرعى الذئب فقد ظلم» (۲۲) را در بیدستان کفران بیدستان بروسیاهی خود سبز کرد، و از راه شور بختی زرشک آتش سماق (۲۳) و قلبه قلبت (۲۴) در دیک درون بخیاں خام پخته، خوان (۲۵) خوان نمک ناشناسی را بر سفره ضلالت دلالت کرد، و شقوق شقاق

۱- ط ، عانور عاشور.

- ۱- محمد خان بلوچ
- ۲- فعلا جزء دهستان بالاگریوه تابع حرم آباد است .
- ۳- بر در افتادن، خوار شدن (رب)
- ۴- آگاهی.
- ۵- گری که حبسشکار شیر و حزان کسد
- ۶- سست عقلی (از رب)
- ۷- پست (رب)
- ۸- دن خم مزر که فیر اندون که شراب در آن ریزند و دردی آنچه از آن بتک نهسد در خم ، مثلی است ، نظیر اول پیاله و بدمستی.
- ۹- نجست آبجورون (رب) اول پیاله.
- ۱۰- شرب نامی، يقال هلل بعد بهل
- ۱۱- رک ج ۱ ص ۴۴
- ۱۲- ناموان از سماری (رب)
- ۱۳- خسته، ریش (رب).
- ۱۴- اول آبی که از چاه بر آید (رب)
- ۱۵- مقابل شمیرین.
- ۱۶- شوم و نحس و نامبارک (برهان).
- ۱۷- مکروه و باخوس (رب)
- ۱۸- آب که بختین از قعر چاه بر آید.
- ۱۹- بهرهیز کرد کسی را که بدو نیکویی کردی ( ماخذ حدیث مشوی ص ۷۳ از المنهج القوی ج ۳ ص ۴۹ . و نیز رک مجمع الامثال).
- ۲۰- بیرون آورده ، خارج .
- ۲۱- صد ، و خلاف صدق اضافه تمبیهی است
- ۲۲- کسی که گرگ را جرآنید همانا بیداد گری کرد
- ۲۳- معروف ، و نیز سماق بمعنی دروغ است (رب).
- ۲۴- ظاهرأ مصدر جعلی از قلبی بکسر اول و قصر، دشمن داشتن.
- ۲۵- ج خائن

وَعَفْوَقُ لِفَاقِ رَأْبِي سَبَبٌ وَجِهَةٌ وَجِهَةٌ رُبَيْتٌ نَمُوْدٌ، وَبَا كَجِ انْدِيْشَانِ، اَسْبَابُ خِلَافٍ اَسْتِ سَاخْتَه  
 طَرِيْقُ مُكَائِدَتِ (۱) وَوَكَايِدَتِ (۲) سِپَرْدِ، وَازِشْقَاوَتِ قَلْبِ وَشَقَاخَتِ (۳) ذَاتِ وَشَكَا سَتِ (۴) خُلُقِ  
 وَشَتَا مَتِ (۵) خَلْقِ، وَشَطَارَتِ (۶) نَفْسِ، وَشِنَاعَتِ فِعْلِ، وَشَا مَتِ بَخْتِ، وَشَرَارَتِ طَبِيعِ، وَشَرَا سَتِ (۷)  
 سِرْا شَتِ، سِرْا سَبِ، رَا سَتِ، رُوِي بُوَادِي كَمْرَاهِي اَنْعِرَا جِ (۸) دَا دَهْ، وَبِظَا هَرَتِ (۹) اَخْلَافِ (۱۰)  
 اَخْلَافِ (۱۱)، اَخْلَافِ (۱۲) عَوَاقِبِ رَا بَدِيْدِ، دِيْدِ مَلْحُوْظِ نَدَا شَتِهْ چُوْنِ بَخْتِ خُوْدِ بَرِ كَشْتِ، وَ  
 اَزْلَافِ وَبِيْبَا كِي اَزْلَافِ (۱۳) تَبْجَالِيْدِ (۱۴) وَ اَجْلَا دِ (۱۵)، وَبِجَلْدِهْ (۱۶) جَلَا دَتِ اِنْزَا قِ (۱۷)  
 نُو سَنِ تَبْجَالِدِ (۱۸) وَجِدَالِ وَجِلَا دِ (۱۹) نَمُوْدَهْ فُوْجِي اَز سِگَا نِ نَا زِي (۲۰) رَا نِيْزِ كِهْ سِگَا نِ  
 بِنْدِرَا تِ بُوُوْدِنْدِ مَانِنْدِ كَلْبِ كِاِبِ (۲۱) بَهْوَا يِ مَرَسِ (۲۲) وَ كَرْدِ كَشِي مَرَسِ (۲۳) اَز  
 كَرْدِنِ كَشِيْدَهْ بِيْكَالْبِهْ (۲۴) وَ اِسْتِ كِلَابِ (۲۵) بَرَا نِكِيْخَتِ، وَ دَرِ سَمَتِ «بِهَبْهَانِ» وَ بِنَا دَرِ  
 بَهْ نَا دَرِ دُوْرَانِ اَغَا زِ عَصِيَا نِ وَ تَبَا دُرِ بَطْغِيَا نِ كَرْدَهْ لُوَا يِ مَخَالِفَتِ، رَا فَرَا شَتِ «لُوِي عَزْدُ  
 عِذَارَهْ» (۲۶)

بعد از سُتُوْحِ اِيْنِ حَالَتِ خُنْدِيُوَا بَجَمِ سِيْپِهْ، رَا يَتِ سِيْپِهْرِ اِيْمَتِ بَرَا يِ تَكْوِيْسِ (۲۷) وَ

- ۱- رَضِ وَ مَسَقَتِ دِيْدِنِ. ۲- حَوِيْلِ كَرُوْدِنِ ۳- زُشْتِي (اَز رِبِ) ۴- دِشْوَارِ  
 خُوِيِي (اَز رِبِ) ۵- زِشْرُوِي كَرُوْدِيْدِنِ (رِبِ) ۶- شُوْحِ وَ بِيْ مَآكِ شُدِنِ (اَز رِبِ)  
 ۷- بِنْدِخُوِيِي (اَز رِبِ) ۸- اِسْطَافِ، مَوِيْلِ. ۹- پَشْتُوْبَا نِي. ۱۰- حِ حَلِيْفِهْ  
 هَمِ عَهْدِ. هَمِ سُو كَمِنْدِ. ۱۱- حِ جَلَا فِ ۱۲- اَز هَسِ اِيْمَدِ كَا نِ. ۱۳- نَزُوِيْكَ  
 كَرْدِ اَسَدِنِ چِهْرِي رَا (رِبِ) فَرَا هَمِ اَوْرُوْدِنِ ۱۴- جَبَالِيْدِ اَلْاَسَا رِ، مَرَسِ مَرُوْمِ (رِبِ).  
 ۱۵- حِ جَلُوْدِ، چَا مَكِ اَز هَرِ چِيْرِي ۱۶- تَا زِيَا نَهْ زُوْدِنِ. ۱۷- حِ جِهَانِدِنِ (اَز رِبِ).  
 ۱۸- شَمَشِيْرِ زُوْدِنِ (رِبِ) ۱۹- شَمَشِيْرِ زُوْدِنِ (رِبِ) ۲۰- عَرَبِي، وَ سِگَا نِ نَا زِي  
 اَضَافَهْ بِنَمِيِي اَسْتِ وَ بِيْزِ سِگِ مَا زِي، سِگِ شَكَا رِي ۲۱- كَلْبِ، مِگِ دِ بُوَا مِهْ (رِبِ)  
 ۲۲- اَز مَجْرِي بِنْدَرِ اَفْتَا دِنِ رِي سَمَا يِ (كِرِ) اَز حِدِ خَا رِ حِ شُدِنِ. ۲۳- حِ مَرَسِهْ، نَقْتِجِ اَوَّلِ نَا سُوْمِ، طَبَا بِ.  
 ۲۴- خِصُوْعَتِ نَمُوْدِنِ (اَز رِبِ). ۲۵- نَا سِگِ كَرْدِنِ چُوْنِ سِگَا نِ (رِبِ) ۲۶- مِثْلِي اَسْتِ كِهْ  
 رَا يِ نَا فَرِ مَانِيْزِنْدِ (رُكْ وَ حَمْعِ اَلْاِمْتَا لِ). ۲۷- نِگَرِنَسَا رِ كَرْدِنِ (رِبِ)

ننگیس (۱) آن را کس (۲) مُهْتَرُ (۳) مُهْتَرُ (۴) و خَطَّةٌ شوشتر را بدایر دولت هر کس ساخت،  
 و چون اهل شوشتر دَوْرَق (۵) عصیان نوشیده و بموافقت محمدخان در مخالفت این دولت  
 کوشیده کالای فساد را اِنْفَاق و نَافِقَةٌ (۶) نفاق را اِنْفِاق (۷) داده بودند اِنَّهُمْ اتَّخَذُوا  
 الشَّيَاطِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَهُمْ يَحْسَبُونَ اَنْهُمْ مُّهْتَدُونَ (۸) آن ملک دلپذیر را که  
 اصل «خوزستان» بود چون مُصَحَّفِ او جوْرِسْتَان (۹) نموده آن دار نَعْمَا (۱۰) را شهر یغما  
 ساخت «مَنْ يَمْسِسْ عَلَيَّ اَثَرِ الْاَعْرَابِ سَيَرْجِعُ اِلَى الْاَعْرَابِ» (۱۱) ، و بنا بر آنکه درهم  
 اِخْلَاصِيَّةٌ (۱۲) اخلاص اهل «حویزه» نیز از اِخْلَاص (۱۳) قَلْب (۱۴) ، قَلْب (۱۵) بر آمده در  
 دار الضَّرْبِ دَل اِز وِلايِ مُحَمَّد (۱۶) سِكَّةٌ مُحَمَّدِي (۱۷) میزدند عطفاً عَنان دیزه (۱۸) بسمت  
 «حویزه» و اِصْفَايِ حَوْزَةِ اَنْ مَلِك تَزِه لَمُود و بجانب بهبهان روی آورد .

محمد خان از نَسْفَن (۱۹) ایتحال به سبب (۲۰) حیرت در افتاد «قَبِيْهَتِ الْاَذْيِ

۱- نوه ط ، خوزستان      ۲- نوه ط ، درهم      ۳- ط ، محمدی

- ۱- نگوئسار گردا بیدن، (رب)      ۲- سرفرو فکنده (رب)      ۳- خرف شده از  
 بهری، (رب)      ۴- بجنیش در آمده      ۵- بهمانه شراب، معرب، و آن سه رطل یا چهار  
 رطل معدای است، و غیر شهری است «خوزستان» (رب)      ۶- نافع مشک (رب) .  
 ۷- شکاف، چاک      ۸- همانا آن گرفتند دیوان را دوستان دجای خداوند، و آنان میپندارند  
 که راه یافتگانند (از آیه ۲۸ سوره اعراف)      ۹- جای حور و ستم      ۱۰- نعماء ، نعمت  
 ۱۱- کسی که در بی ذاع رود زودا که بوی راه باز گردد مثل اسب .      ۱۲- درمهای قل هو اللہی  
 (از مذهب الاسماء) و درهم اِخْلَاصِيَّةٌ اِخْلَاص، اضافه تسبیحی است .      ۱۳- در نقرگی . (ف)      ۱۴- دل .  
 ۱۵- ناسره .      ۱۶- محمد خان ملوک      ۱۷- حاشیة ط ، نوهی  
 (درهم، رطل تعلیقات)      ۱۸- اسمی که از کاکل نامش خط سیاهی کشیده باشد . (درهان)  
 ۱۹- نیکویافتن صورت چیریرا (از رب)

گفّر» (۱) و در بند «شولستان» را بقصد تشاؤل (۴) فرو گرفته پیادگان خود را در شناظ (۳) و شناعیب (۴) و شناخ (۵) و شناخیب (۶) چهل فراداشت، و سلاح رزم تکلب (۷) و گتیبه (۸) نکبت اثر تکشب (۹) کرد، «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ثَلْبِ يَتْلِيَتْ» (۱۰). از آن طرف دلیران چرب دست بضر و حرب بر آن خشك مغزان چربیده بطمر (۱۱) و ظفر (۱۲) برایشان ظفر یافته آن فرقه را فی الفور از قوزة الجبل (۱۳) منحدر (۱۴) ساخته تیغ در ایشان نهادند.

تَفَرَّقَتِ الطَّبَاءُ عَلَى خِرَاشٍ      فَمَا يَذْرِي خِرَاشٌ مَا يَصِيدُ (۱۵)

و از اهل بئضاء دُون، بعضاً دُون بعض، بر اسبان نازی نازیانه زده<sup>۲</sup> از آن مهلکه<sup>۳</sup> مهلکه بجانب برگیران، و جمعی در آجام (۱۶) رزم از جنبش نی نیزه<sup>۴</sup> چون بر ک لرزان و ریزان شد.

بقیه، اسیر سیور (۱۷) فتراک (۱۸) جیش پر جاش گشتند، کما سارَ فی المثل (۱۹)  
«عَادَ الْخَيْسُ يُخَاسُ» (۲۰)، و آن هرزه درای بیهوده رای که بستیز سر برداشته بود

۱- یو، صبر      ۲- یو، از کلمه بر اسبان، تا اینجا ندارد      ۳- یو، ندارد      ۴- ط، و نیزه

- ۱- پس معهوت شد آنکه کافر بود (از آیه ۲۶۰ سوره بقره).
  - ۲- حمله مردن در حنگ (از رب)
  - ۳- سر کوه و کرانه آن (رب)
  - ۴- ح شعاب، مرد دراز مالا (رب) و مناسبت آن معلوم شد
  - ۵- یعنی کوه (رب).
  - ۶- ح شحوب، صماول و سکون دوم، سر کوه بلند (رب)
  - ۷- میان
  - ۸- لشکر
  - ۹- فراهم آوردن (رب)
  - ۱۰- پناه میبریم
  - ۱۱- در حستن سوی شهب (رب)
  - ۱۲- مرجستن
  - ۱۳- روی کوه و پست آن (رب)
  - ۱۴- سر ازیر
  - ۱۵- خراش، در بعضی نسخ خراش، صاه مهمله، در حواشی شیر معنی شده و صحیح نیست. و شاید خراش اسم علم است      ۱۶- نیستان.
  - ۱۷- ح سیر بفتح اول، دوال. (رب)
  - ۱۸- دوالی که
  - ۱۹- چساکه در مثل آمده است      ۲۰- حیس طعامی است
- از خرما و روغن و پنیر مخلوط، و معنی مثل اینست که کار آمیخته مر شده از مده مر گشت.

بِکَرْمِزِیَا بِرِدَاثَتِهِ اَذْنَابِ اَوْدِیَه (۱) رابدهست گرفته باجمع قلیل و سیفِ قلیل (۲) بسمت «هرمز» گریخت.

پس موکب والاوارد شیراز گشته گروهی شیر از (۲) نبرد که شیراز صولت ایشان شیرازجان میشد «فَلَاذُّ شِدَادٌ لَا یَعْضُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ» (۴) بسرداری «طهماسب خان» و کیل جلایر بتماقب آن بی عاقبت بگماشت، و آنکیل (۵) و تککیل (۶) و اوکید (۷) و توکیل او را بوکیل «وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَکَیْلٌ» (۸) توکیل نموده تأکیدات آکید و فرمان شدید شد، تاکید او را دفع و فتنه او را رفع کند. «بندر هرمز» از هجوم ترکش بندان سهمگین، جزیره کیش (۹) کشت و خوار (۱۰) بحر جلوه گاه اشهب خوار العیان (۱۱) و رماة (۱۲) جلالت کیش. از عجوز (۱۳) و عجایز (۱۴) و عجمه (۱۵) و عجماء (۱۶) و عرب (۱۷) و عراب (۱۸) آنچه در عنای (۱۹) عرب و عنای (۲۰) عجم موجود

۱- یو، عرب. ۲- یو، صت، عنای، بو عتات. ۳- یو، ط، عتات

- ۱- کرانه‌های بیابان ۲- رخنه‌دار ۳- نام بسر طهمورث که شیراز بنا کرد (رب) (۲)
- ۴- درشت سخن سحر کار نافرمانی نمیکند خدا را در آنچه فرماید ایشان را، و میکنند آنچه فرموده میشوند (از آیه ۶ سوره تحریم).
- ۵- کبفر کردن، عبرت دیگران کردن ۶- قید کردن. (رب)
- ۷- استوار کردن ۸- و خدا بر آنچه میگوییم و کمال است (از آیه ۲۸ سوره قصص)
- ۹- ترکتی و سر نام جزیره معروف در خلیج فارس ۱۰- چنین است در سخن و شاید خوردن فتح اول،
- ۱۱- سیارور (رب) ۱۲- حرامی، بی‌انداز ۱۳- کارنامه (رب)
- ۱۴- حجاجوز، گاور (رب). ۱۵- باقه توانا در سفر. (رب) ۱۶- بومه (المسجد)
- ۱۷- شاید بضم اول و دو جمع هر دو. زنی باولی با این مرد مناسب ندارد، ممکن است اعرب باشد، فتح اول و سکون دوم و ضم سوم، اسبان نازی شرادنجیب ۱۸- اسبان نازی گرامی نژاد. (رب)
- ۱۹- جعتنه، درگاه ۲۰- مصی مناسبی برای آن یافتیم

بود، لَوَاسَةٌ (۱) تَلْقِيثٌ (۲) وَتَهَاسَةٌ (۳) اِقْتِثَانٌ (۴) گشته اسپرواسترواشتر و اشتر بیحد بدست آمد،  
 و جمیع مساکن آن فوجِ اشتر (۵) «أَحْلَى مِنْ حَوْرِ الْعِمَارِ» (۶) گردید محمدحان  
 بُخَارِ بَحَارِ بَخَارِ (۷) رامتصاعد و عبار عنایرامتراکم دیده دیده سخت را گزینان (۸) یافت  
 گزینان و بالان «أَعْرَضُ مِنْ هِلْمَا حَةَ» (۹) حکایت «فَرُّوا مِنَ النَّظَرِ إِلَى الْمِيْزَابِ» (۱۰) را کار  
 بست، و اعراب «هُرَّكَه» را بِإِحَالَةٍ (۱۱) و تهاویل (۱۲) و تهاویل (۱۳) رفع احوال (۱۴) و تحویل  
 احوال کرده معاون خود ساحت، و بحریرة «قیس» در آمد که شاید شاخص همدستی ایشان  
 گره ارکاری گشاید، و ارسهام قیسی (۱۵) جرح قیسی الْقَلْبِ مَصُونِ مَادِدِهِ وَ نَجَابِ (۱۶) هستی  
 در نادیة نجات رانده نار در سُهول (۱۷) و سواحل خلاص گشاید «نَشِبَ فِي حَنْبِلٍ فَحَدَّ» (۱۸)  
 دلیران «أَلَيْسَ مِنْ أَلَيْسَ مِنْ أَلَيْسَ مِنْ حَيْثُ أَلَيْسَ وَ أَلَيْسَ» (۱۹) در طلبش «أَسْرَعَ مِنَ الْعَيْتِ» (۲۰)

۱- ط، نقیث ۲- ط، ندارد ۳- ط، لیس

- ۱- لقمه (رب) ۲- سرهف ز بودن چتری (حواشی) بدیسمی باب بفعل دیده شد  
 ۳- طعام اندک ۴- در کندن (رب) ۵- معسوب (حواشی) لمکن اشتر معسوب  
 معنی مطلق بست بلکه در دیده چشم، یا بطن چشم نار گردیده بود ۶- ویران بر احوال انحصار که  
 نام سامانی بود که مردی هادی در آن سکونت داشت و بر او کثرت و سررمی آباد او ویران شد یا حصار  
 معنی لغوی آست (رک جمع الامثال) ۷- بحجری هم او و سکون دوم - بلا و سختی (رب)  
 ۸- خوار شده (رب) ۹- با نوا بر ارسال معرف (رک جمع الامثال) ۱۰- گریختند  
 از باران ساودان مثلی است معروف ۱۱- حمله کردن (نقل ارمیث) ۱۲- رنگهای  
 کوناگون (اقرب الموارد) ۱۳- مرساند ۱۴- جهول، هم ۱۵- ح قوس،  
 کمان ۱۶- نگاه، نافه، بر رو، (رب) ۱۷- جهول، مقابل حمل  
 ۱۸- و فی حباله فی، بر روایت شده این مثل را هنگامی گویند که کسی در وضع ناپسندی افتاده  
 و خلاصی از آن ممکن باشد (مجمع الامثال) ۱۹- دلیر در اشیره او آنچه هست و نیست  
 ۲۰- شتابنده بر از باران

قطره زبان (۹) گشتند اما اثر (۳) و اثر او معلوم شد .

چون مُقَدِّمًا<sup>۱</sup> احکام مُطاعه اصدا ریافته بود که حُکام ننادر، آن زیاده سر کم بخت  
 و سست رأی دل سخت را بهر جا که رفته گرفته بدر گاه مُعَلّی فرسندد در میان بحر،  
 « شیخ عَلاق هُوَ لَه » سرای سلب تقاصیر<sup>۲</sup> (۳) تقصیرات سابقه ارقصار (۴) خویش آن خائن<sup>۳</sup>  
 را وسیلهٔ عمو نوادر ساخته مُکَبَّل (۵) برد و کیل فرستاد، وار قُطبان (۶) سادر هر کس  
 شریک سُرِیک تن ارایشان بود گرفتار شَرِگه (۷) صدبوع بلا، و هر یک که در سواحل و  
 معابر اطهار، عائر (۸) عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند، یورطات معاظب (۹)  
 مبتلا گشته حسرتکش « بِأَلْتَنِي لَمْ أَنْجِدْ فُلَانًا حَلِيلًا » (۱۰) ، و بدامت اندور « هَذَا  
 حَرَاءٌ مِنْ أَنْجَدِ الْغُرَابِ دَلِيلًا » (۱۱) گردیدند « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا  
 أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ سُورِهِمْ » (۱۲) ، وار مواقف اعلیٰ قلع چشم آن بصیر (۱۳) بی  
 بصرب اشارت گشته مدلول « مَنْ كَانَ فِي هِدْيَةٍ أَعْتَىٰ فَهُوَ مِنِّي الْآجِرَةَ أَعْمَىٰ » (۱۴) را  
 بر رأی العین دید .

بعد از چند روز بسوی بازسَر (۱۵) بار سفر بسته مدلول<sup>۴</sup> « مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَبْنِيهِ فَا تَ

- ۱- ط ، معدمة  
 ۲- تو ، تقاصر  
 ۳- ع ، ط ، خائن حاین  
 ۴- بو ، ط ، فجوای

- ۱- قطره زود، سدوسر برامرفتن (برهان) ۲- سان (لعد) ۳- ح بقصار  
 نکسر اول ، گردن بند (رب) ۴- داهی است درین گوی (رب) ۵- سندهاده (رب)  
 ۶- ح قاض ، ساکی ۷- دام ۸- حسبا (رب) ۹- ح معطب، حای  
 هلاک (رب) ۱۰- کاس نگرفته بودم فلانی را دوست (ار آیه ۳۰ سوره فرقان) ۱۱- ایست  
 سرای کسی که کزوف را عرا داهما ۱۲- مثل آمان مثل کسی است که در امر وحت آنمی  
 را پس چون روشن صاحب آنچه را که بیامون آن بود برده خدا نوراً نامرا (ار آیه ۱۶ سوره نوره)  
 ۱۳- نامنا، بنا از لغات امنداد است (رب) ۱۴- کسی که بود در این (حیان) کورپس او در  
 آحرن کور است (ار آیه ۲۴ سوره می اسرائیل) ۱۵- دورج

عنه ما بعينه (۱) بعينه بعينه در کار او رفت و از کوره فساد که این شده بود نکوری کوره  
 حشم عوص نوب و نص (۲) عوس در اسطوار سرد (۳) بسود (۴) بی سود بدل شد و قد  
 اخرج فم من عها المفاص (۵) شرح علای که مسوحت حر (۶) رفرفه الیط (۷)  
 عبط و عصب منسود ندر بعه اس حدیب کاهناب نعم ارد (۸) گشته عطی از فم (۹) عناب  
 بر احوال او فامین و حوامر فار گردید

### در بیان توحه نازی کرب ثالث رحاب روم و قبل عبد الله پاشا

«ان الله جعل ما شاء» (۱۰) چون نادانان روم سبب انتشار خبر طعمان محمد  
 خان لوح و نص (۱۱) موکب معصور (۱۲) و اسراف اردوی منصوره حور شد اطاعت  
 را نسمع نسمع (۱۳) نهان و نمرود (۱۴) نمرود فرمان کرده و عاب و صری را و رفو  
 وقع مرفع وقع و قبول ساحه ارحم و ح (۱۵) طبع ، انصرام (۱۶) کار را بطبع و وقع

- ۱- ظاهر آ ما خود است از این حدیب مرفع من حسن اسلام المعرفه که مال بعینه (کربال معال طبع
- حدید آد ۱۳۱۲ م و ج ۲ ص ۱۳) ۲- سپه ی ۳- درگی ۴- سناهی
- ۵- فص فسرور ۶- عه است و مفاص حاکم حورده بود اردار از ، گوشت اخرج المرح من النص ، می امر
- او آسکار شده و این میل را می امر که ر ادی ا ی سه ان ردید ۶- گرمی ۸- دم گرم
- نامسان ۸- هم گوارا ۹- اندکی ارسان ۱۰- همانا خدا میکند
- صری را که م خواهد (آر آیه ۱۹ سوره حج) ۱۱- از گردیدن (رب) ۱۲- مبارک (رب)
- ۱۳- اودان و ارحم (رب) ۱۴- بار گرمی ۱۵- سر کشی
- ۱۶- انعطاف بریدن

موافقت (۱) و استلال (۲) صادم (۳)، و اصباح (۴) میدان صرام (۵) حواله داشته بودند حدیثی مؤید بعد از استیصال محمدجان ناسمیراع ممالک، دست و بازوی همب نمد ساخته همبمای طعروهمر کلنی اقبال «وحس اوتنک رفیقاً» (۶) ما مند هُصور (۷) حسور و پیلنگ عبور از روی سُور (۸) سادات حصم عود (۹) ارشدار مُعرج گسسه نه «اردنیل» و «ععنان» آمد همسکه کو کب حافان نوشروان روان، سمب شروان روان شد «سرحای جان» لکری والی آنجا حاجب «عاری قموق» که منتهای بلاد «داعستان» بود فرار کرده فلعهُ شما حتی بی صرف کند (۱۰) و کدح (۱۱) تصرف در آمد بعد از حمد رور لوای حورشند لوامع «لارال مُصفاً فی فلك المعامع» (۱۲) ه اصباح (۱۳) «عاری قموق» یر و افکن گسب که اگر لکرتنه سهصب کو کبهُ منصور ار اما کن خود بحسبده و به چه مند (۱۴) باشند، ار عنام و اعنام عسیم (۱۵) عسیم اندوخته ارسیده سرحای<sup>۴</sup> حون سع خود روی سرح آمد<sup>۳</sup> و الا<sup>۱</sup> «کمئل رح فها صر اصابت حون قوم ظلموا» (۱۶) سادر (۱۷) ایشانرا

۱- بوه ار اما کن خود حسده آمد ۲- ط سرحای جان وء ارسه سرحان

۳- بوه حورد و سرح ط سرح رو

- ۱- موافقت اهم صحتک و افادون (رب) ۲ و کسندن ۳ سمسر (رب)  
 ۴- فراح گردیدن (رب) ۵- و کسر اول سر حکک (رب) ۶ و سکند  
 آنان از چه رفاه (ار آمة ۲۱ بنوره سا) ۷- سر سه (رب) ۸- آگاه و دیده و  
 شدن (رب) ۹- سمار سردر آنده (افرب العوارد) ۱۰ کوسس وسیعی  
 کردن ۱۱ کوسس کردن ۱۲- سوسه و سمن دهنده ماد در خرچ کانرازاها  
 ۱۳- حصع هم اول کرانه احه ۱۴- حینند کرینجی (رب) ۱۵- مالعه ماب (رب)  
 ۱۶- مانده نادی است که در آن سرمای صحت وء نرسد کسر از مردمی را که سمم کردند (ار آة  
 ۱۱۳ بنوره آل عمران) ۱۷- حسد هیچ اول و سوسه کوسس دوم حرمی (رب)

بنام خدا داده مرارع و مراتع را محضود (۱) مخصد (۲) تطاول، ولگد کوب سوايح (۳)  
 سوايح<sup>۱</sup> ساريد «ان استوی فيکين وان اعوج فمحل» (۴) در آنجا پير سرخای جان،  
 سر «الحائز حائف» را مشکف و بالکريه، ما کب (۵) منکوبه (۶) بطريق منکوبه (۷)  
 نکوب (۸) منحرف ساخته، بانکت و اديار مذخور (۹) و مذثور (۱۰) همعنان نکا (۱۱)  
 و ذثور (۱۲) گردید، و حایفه (۱۳) حمائم (۱۴) حمایم (۱۵) حایفه اش (۱۶) نتایفه (۱۷)  
 محلب (۱۸) اقتدار بالان گشته، و دواس (۱۹) که در دل زمین صمیه، (۲۰) ساخته بودندست  
 آمد، و فحوای «وقد حاب من دسیه ها» (۲۱) در بازه آن معلوب حواب عملت انکشاف  
 یافت بعد از آغازه (۲۲) و احراق (۲۳) «قموق» از راه السرر کوه عظم عنان، و محال قائله (۲۴)

۱- ط، و سوايح ۲- ط، ساختند

- ۱- درویده ۲- داس (رب) و مخصد تطاول اضافه نسبی است ۳- سوايح،  
 است (رب) و سوايح سوايح، اضافه نسبی است ۴- اگر داس شد کار است و اگر کج  
 گشت داس برای چسبی مثل رسد که در هر دو صورت نك بود (مجمع الامثال امثال مولدس)  
 ۵- ح ميبک، معج اول و سکون درم و کسر سوم، نارو کف (رب) ۶- ریح رسیده (رب)  
 ۷- طريق منکوب، راه در صر صد و اهدال (رب) ۸- مار کشف ۹- رانده (رب)  
 ۱۰- پس داده ۱۱- نکاه، نادی که از جهت خود در گردد و میان دو باد ورن، نامسان  
 صاوشمال و دبور (رب) ۱۲- نادس پس، خلایصا (رب) ۱۳- پرنال مرغ  
 که چون نار و مصم گردانند پنهان شوند، حواهی جمع ۱۴- ح حمام کبوتر ۱۵- ح حمامه  
 معج اول، در گزیده ارشتران و کوسهندان (رب) ۱۶- پنهان ۱۷- مرکنده  
 اماده (اررب) ۱۸- چنگال مرغان سکاري (رب) ۱۹- ح دهنه کج  
 ۲۰- پندره ناره کهیل (رب) ولی اسطایعی هدهون استعمال شده ۲۱- و هما ای بهره  
 شد آنکه پوشید آنرا (آیه ۱۰ سوره الشمس) ۲۲- عازت بردن ۲۳- سوراخند  
 ۲۴- شهر سب هدمی رديک درسد (مجمع اللغات)

را بنورل مو کب اقدس ، قنله گاه (۱) جهان و قنله گاه جهانیاں ساختند ، و ار آنجا حواد  
 گردون حرام نشعیر شهر «گسجه» قنم رجه کرده ، و سطح زمین «کلیسا کندی»  
 مقرّ مساطح (۲) دار گاه آسمان حاه گشته دلیران قنداوّه (۳) با محاور (۴) و ونداوّه (۵) و  
 «ان نحت یاریتیک لنداوّه» (۶) ، از اطراف قلعه سروس سیمیا (۷) روی آوردند از یک طرف  
 نقابان (۸) و نقابان (۹) «فرهاد» من و میلداران بین روز حارا شکن ، با مسافر (۱۰)  
 گنگنگ (۱۱) گنگنگ (۱۲) و مناقیب (۱۳) غراب (۱۴) حصین (۱۵) نه نایب (۱۶) اوب (۱۷)  
 حواصل (۱۸) آنحص حصین پرداختند ، و از یک جانب حوالجات (۱۹) و منحئیقات آسمان  
 درحات ، در درحات آسمان افراخته نگولنهای توب عظیم الهتک (۲۰) و تنگ  
 شدید الفتک (۲۱) درون حدران (۲۲) مُحدّر (۲۳) راما ننده بیرون محدّر (۲۴) ساخته د

- ۱- بو، کلیسای لکری درجها گشا یر کایسا کندی صبط شده ووط ، کلیسای کندی  
 ۲- ط ، ماند

- ۱- جای بومه ۲- ج مسطح درون منبر، سهون حر گاه (رب) ۳- درشت  
 کوباه بالا تررگه سر منعب (اررب) ۴- ج بحرء آب کنون ۵- فدوم  
 ونداوّه، بیثقه سر (رب) ۶- در برسی واهمان بومگرو فریبی اسب (رک رب و معجم الامثال)  
 ۷- چس اسب در سج و طاهر آ سینه و درجها گسا سر (سینه) اسب زله بلنقات ۸- ج نقاب، سوراخ  
 کسند ۹- ج نقاب، نصیر منده ۱۰- ج منقار ۱۱- درنده معروف  
 ۱۲- افرار معروف، واصله بسمی اسب ، ۱۳- ج منقار مکسر اول منقار برنده (افرب  
 الموارد) ۱۴- راع ۱۵- سر خورد (رب) ۱۶- معنی رون  
 آوردن (حواشی) لکن چس معنی رای بلنق دنده بند ۱۷- ج لب هم اول و بند ندانی، معر  
 ۱۸- ج حوصله، چندهان ۱۹- معنی معلوم شد شاید وعی محسوق ۲۰- معنی شکاف  
 ج حور بر ۲۲- ج حناره دیوار ۲۳- نگولنهای بدوشده (رب)

اَقَامُوا عَلَيْهَا مَجَالِيقَ مَجَّتْ لَيْتَهَا (۱) ، وَرَجَّتْ شَيْقَهَا (۲) ، وَفَرَجَّتْ (۳) بِالْأَحْجَارِ طَرَبَقَهَا ، وَوَسَعَتْ بِالْتَضْيِيقِ (۴) ضَيْقَهَا ، وَهَيَّجَتْ بِالْتَهْيِجَاءِ صَيْقَهَا (۵) ، وَخَفَّضَتْ بِالْتَشْهُوقِ (۶) شُهُوقَهَا (۷) ، وَآوَهَنْتَ بِالتَّوْثِيقِ وَثَاقَهَا وَوُثُوقَهَا ، وَأَخْبَتَ (۸) بِالرُّعُودِ بُرُوقَهَا ، وَسَوَّتَ (۹) بِالْحَرَقِ تَلَالِهَا وَخُرُوقَهَا (۱۰) ، رَبَّسَتْ (۱۱) بِالتَّنْزِيقِ فِرْقَهَا . فَكَانَ التَّجَالِيقُ مَجَالِينُ يَرْمُونَ (۱۲) وَلَا يَرْمُونَ (۱۳) ، وَإِذَا كَشَفَ ضَمِيرُهُمْ بَانَ مِنْهُمْ التَّبُونَ (۱۴) . جِبَالٌ تَجْرُهَا جِبَالٌ يُورِجَالُ يَتَّخِذُهَا رِجَالٌ . أَمَهَاتُ الْبَلَابِ ، وَخَوَامِلُ التَّمَنِّيَا مَهَابٌ (۱۵) مَهَابُهَا (۱۶) ، وَنُسَاءٌ (۱۷) مَسَاقِطُهَا ، مُفَرِّقَاتُ اللَّحْشِدِ وَالْجَسَدِ ، وَمُسْتَبَاتٌ لِأَهْلِ الْبِقْضِ وَالْحَسَدِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ (۱۸) . صَدَعَتْ (۱۹) إِذَا صَعِدَتْ ، وَتَبَّتْ (۲۰) وَبَثَّتْ (۲۱) إِذَا وَثَبَتْ (۲۲) . كَثُرَتْ إِذَا نُصِبَتْ مُنْطَوِّفًا عَلَى التَّحَلِّ (۲۳) وَفُتِحَتْ إِذَا رُفِعَتْ مَجْرُورًا بِالعَمَلِ (۲۴) سَحَابٌ بَرْدٌ

۱- ط ، اضافه دارد مناجید

- ۱- برون ریب قطعات درشت کوه را  
 ۲- وچنانندسخت ترین جای را از کوه .  
 ۳- گشاد کرد .  
 ۴- شکاف گرفت  
 ۵- صیق، عیار (رب)  
 ۶- مه بلند  
 ۷- مرتفعات آبر (۰)  
 ۸- خاموش ساخت .  
 ۹- هموار ساخت .  
 ۱۰- ج خرق، میان می آید و گهگاه وزمین فراح  
 ۱۱- پریشان کرد .  
 ۱۲- می اندازند  
 ۱۳- و قصد ندارند  
 ۱۴- مسافت مابین دو چیز (اقرب الموارد) شکاف  
 ۱۵- جای ترمساک .  
 ۱۶- جمعیهط ، فرود آمدنگاه  
 ۱۷- ناخوش داشته .  
 ۱۸- در کردن اوسب ریسمانی اولف خرما (آیه ۵ سوره نبت)  
 ۱۹- شکافته شد  
 ۲۰- بریند شد .  
 ۲۱- وپراکنده شد .  
 ۲۲- گاهی که مرجست  
 ۲۳- شکسته  
 میشود از جهت باز گشت جمحل ، گاهی که بلندشود و در این عبارات ایهامی است بمعانی مصطلح این الفاظ در علم نحو .  
 ۲۴- وگشوده میشود گاهی که برپاشود از جهت کشش (شدت) کار . و نیز در آن ایهامی است بمعطلحات نحوی

بَرْدُهُ صُحُورُ صَمَاءَ (۱) وَ سَمَاءٌ أَنْطَرَتْ عَلَى عِدَاةِ (۲) الْأَرْضِ حِجَابَةً مِنَ السَّمَاءِ. الْأَلَاتُ  
 الْآتِي لَا حِجْرًا (۳) مِنْهَا فِي حِجْرٍ (۴) ، وَ آَمِنَ عِنْدَهَا مِنْ حِجْرٍ. مِنْ صُودٍ عَجَاجِهَا (۵) بَصَرُ  
 لِقَمْسٍ قِيمَرٌ (۶) وَ عِنْدُ فُزُولِ صِلَادِهَا (۷) تَشْرَسُ (۸) الْفَلَكَ وَ أَحْتَجِرُ الْقَمَرُ (۹) وَ حَسِرُ الْبِقَابُ (۱۰)  
 نَحْسَرُ الْبِقَابُ (۱۱) وَ قُلِعَ فَصِيلُ (۱۲) الْقَلْعَةِ كَأَنَّهُ قَلْعَةٌ (۱۳) وَ تَسِيلَةُ (۱۴) وَ مَا كَانَ لِأَهْلِهَا  
 عَامٌ (۱۵) وَ لَا وَصِيلَةٌ (۱۶) وَ لَا مَنَاصٌ (۱۷) وَ لَا وَسِيلَةٌ، إِذَا لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۱۸) وَ لَا يَسْتَطِيعُونَ  
 سَبِيلًا. وَ صَعِدَ الْعَلْقُ (۱۹) عَلَى السُّورِ. وَ كَثَبُوا بِالْعَلْقِ الْمَأْتُورِ (۲۰) وَ عَلَقُوا بِهِم بِالْعَلْقِ (۲۱) وَ  
 شَبُورٌ (۲۲) وَ تَخَرَّقَتْ سُورُهَا الْحَارِزَةُ (۲۳) بِالْحِصَارِ (۲۴) وَ تَخَوَّفَتْ أَسْوَدُهَا الْحَاذِرَةُ مِنْ  
 (صَحَارِ) (۲۵) وَ ظَنُّوا مَالَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ وَ تَقَيَّمُوا بِخُلُوقِ الْبِلَادِ وَ حُلُوقِهِمْ عَنِ الْجِصَنِ الرَّصِيصِ

۱- ط ، نو، تنوقت

- ۱- امر سردی که مگر که آن سگهای سحر درشت است      ۲- ج هادی، دشمن .
- ۱- پناه      ۴- سوراخی      ۵- حجاجه کرد. (رب)      ۶- خیره .
- ۱- املادها (۵)      ۸- سپر پوشید      ۹- حجره می جست (پناه میخواست) ماه
- ۱۰- ویکسوشد تقابا .      ۱۱- پس منکشف شد راه      ۱۲- دیوار (اقرب الموارد) .
- ۱۳- پاره ابريست      ۱۴- پاره پشهوازده (اقرب الموارد).      ۱۵- حمایت کننده و نمز
- تمام فعلی است که از اول آن ده شکم پدید آید . در جاهلیب آنرا نارسمت نهادند و مر آن سوار نمیشدند و  
 نرمت داشت.      ۱۶- عمارت، فراخی و ارزانی، و سرو صیله شتر ماده که شکم دربی یکدیگر زاید  
 کوسفند که هفت شکم دود، دربی یکدیگر نهاده زاید. (رب) و این جمله مأخوذ است (از آیه ۱۰۲  
 موره مائده).      ۱۷- پناه جای،      ۱۸- این هنگام راهی نمیرند      ۱۹- گروه بزرگ
- ۲۰- و ملاقات کردند آنرا دشمنی دیرین      ۲۱- بلا و سختی (رب)      ۲۲- هلاکی
- عذاب (رب).      ۲۳- نگاهدارنده      ۲۴- محاصره      ۲۵- چنین است در سمع و اصحاح
- عصبات افعال) صحرا در شدن و با فراغ شدن مکان همچون صحرا و هیچک از دو معنی مناسب جمله نیست

به تأیید (۶) صرب زن و بادلیح (۴) آتش بلا مر فلك رصاصی شعله‌ور گشت و از سورت  
 کلمات توپ و تفنگ سردیک و دور ، سردیک دور (۴) و دور سور بتوانستی گشت ، ارستاره  
 افشانی حمیره (۴) ، ایام را بر قلعیان یوم دو کواکب (۵) نمودند، و از شراره ربری و  
 طلعت انگیزی آن آلات آسمان سور، «قلعه ستاره» در سواد هندوستان ، بر اهل گنجه  
 نمودند ساعت ساعت مصداق «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَرت» (۶) بطهور  
 می پیوست، و لحظه بلحظه آیت «فَأَنبَى اللَّهُ نُيُوبَهُمْ مِنَ التَّوَاعِدِ فَحَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ  
 فَوْقِهِمْ» (۷) در عروش (۸) بیوب نقش ثبوت می بست ارضدما ت مدافع (۹) نیس لها دافع (۱۰)  
 رخنه ها و رخنه ها (۱۱) در دیوار حصار می گشادند، و از رول خلاق (۱۲) و احجار محابق (۱۳)  
 قلعیان را سر کوب بلیعی میدادند، که «إِنَّ الْجِبَانَ حَتْفَهُ مِنْ فَوْقِهِ» (۱۴) هر دروره ثقبه های  
 ثقبه را باروت اماشته اساس مُرْتَعَةُ الْأَرْكَانِ دات الروح (۱۵) آن حصن سپهر مانند را  
 ثانی الثنین مُعَلَّثَةُ آتشی (۱۶) مساحتند. عاقبت سد سیدی که هش متاتش در حاشیه قلعه

## د، حمیره

- ۱- آتش و روح (رب)
- ۲- بومی بوب، مؤلف صا ث این کلمه را معرب ناداس (ترکی
- بومی) داسته و مؤلف فرهنگ نظام آنرا مأخوذ از نادل (بندی اس) میداند (رک آمد) ۳- ح داره
- حانه ۴- حماره ۵- دور مک صعب ۶- هگامسکه
- آسمان سکاقد و هگامسکه شماره ها فرور بر ایمنه شود (آیات سوره ۱ و ۲ سوره انعطار)
- ۷- نس آمد (فرمان) جدا ماهاشانرا ازس، نس فرور و حب بر آسان سقف او فرار آسان ( از آیه ۲۸
- سوره نعل) ۸- صحرس، سقف حانه (رب) ۹- ح مدفع، بوب ۱۰- بست
- برای آن بار دارنده ای ۱۱- گسادگی (رب) ۱۲- کلوله، (اقرب العوارد)
- ۱۳- مسخفا ۱۴- همانا برسوه هر گک از فرار اوست (مثلث است رگ مجمع الامثال)
- ۱۵- حدار و باره ها ۱۶- مثلثه نازی در اصطلاح مسلمان، حمل و اسد و قوم اسب (اررب) سه
- پانده ایست مثل مثل که و رخانه ها آنس بدان کنند، (حواشی)

از سَرَحُ السَّمَاءِ (۱) شرح می‌کند، از جانب جنوب حصار و مروح مرتب ، و تا بهار (۴) آنهار (۴) آنهارا ببرح آبی (۴) منقلب ساخته در ورطهٔ شفا حُرُفِ هَارِ فَأَنْهَارِ به (۵) افکندند، و درود یوار آسمت سراسر چون طاق طاقت قلعه‌گیان فروریخت اهالی بمقال  
 آيِنَ الْمَعْرَ وَ لَا مَعْرَتِنَا      لِنَا الْمُحِيطَانَ الرَّيِّ وَالْمَاءِ (۶)

طاق شده مانند مور بِطَشِبِ نَطَسَتْ (۷) و طاس وحشت و دهشت افتاده موحه بحر ترلزل و سیند آتش سقراری گشتند ، « فَيَنْهَمُ مِنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أَحَدَنَهُ الصَّيْحَةَ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَسَبْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَعْرَقْنَا » (۸) روح بر حیس (۹) پاسان از نقه‌های سنگ ابدار دیدهٔ تعجب گشوده ، و کنگره‌های مُضْرَسِ (۱۰) از بیریق نحر اس (۱۱) انگشت تحیر دندان گرفت و مصمون « مُهَطِعِينَ مُشِيبِي رُؤُوسِهِمْ » (۱۲) دیوارهای فلک اساس سپهر آسار نر بر افکنندهٔ ححالت گردید ، و فحوای دَبِغْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجْدًا (۱۳) سُرُهَاً (۱۴) حصار چون شخص خمین (۱۵) حین افتادگی بر زمین بهاد از آتش انگیری توی و تمسک دودار نهاد حصار بر آمده و کنگرهٔ قلعهٔ از

۱- ط ، ان      ۲- ط ، بیدی      ۳- یو، کنگرها

- ۱- راه کاهکشان      ۲- راندن آب (رب)      ۳- ح، بهر، حوی  
 ۴- مثلثهٔ آبی در اصطلاح صحبان بر طاق عقرب، حوت است (لمد) و هندوان در حمای آبی حوت دارند و سعه پس از حدی و سعهٔ مسی از دلو (الله هم)  
 ۵- بر کنار بری که بر آن می‌شده است سر داندارد  
 ۶- این ست در همهٔ نسخ چین است      ۷- سحنگری      ۸- پس از آمان  
 کسی بود که هر ستادیم بر او ناسحت که در آن مسگر بره بود و از اسان کسی بود که گرفت او را مانگ گوار  
 ایشان کسی بود که فروردیم او را بر من و از ایشان کسی بود که حرق ساحسم (از آیهٔ ۳۹ سورهٔ حکمت)  
 ۹- ستاره مشتری (برهان)      ۱۰- دندانهای      ۱۱- ح حارس ، پاسان  
 ۱۲- نگرنده هر و می و خواری و سرد و آ کرده (از آیهٔ ۴۲ سورهٔ اسرا هم)      ۱۳- معافند بر روحهای  
 خود حال سجده (از آیهٔ ۸۰ سورهٔ اسرا نیل)      ۱۴- ح، شرفه      ۱۵- مرد بددل (رب)

عفوالت دخان بینی خویش گرفت ، و خندق از بیم ، آب در دیده گردانید . رنگ از رخ مستحفظان بروح ماتند حمامه بر جی پرید و سگنده واسکنه حیرت دریافت . عقارن اینحال خبر رسید که «عبدالله پاشای» کوپربلی زاده چون پیلی آزاده بالشکری از حد زیاده از دیار روان « روان و بلاد «قارص» رامحشند (۱) لشکر بیکران ساخته . بناء علیه فوجی را باغشفاق (۲) و اختناق قلعه گنجه مأمور و روز سیردهم شهر ذی الحجة سال هزار و صد و چهل و هفت ، هنگامیکه رایض (۳) قضاشرنگک لیل و فرس اقمتر (۴) قمر را با اَصْبَحی (۵) صبح اعرصه رانده املق عموق (۶) را بریزین زرین آفتاب کشید ، با عزم مصمم و صمصام (۷) مُصَّم (۸) نادپانان خالکورد را روانتر از آب چون شعله آتش در آن قارص (۹) «حاجاب «قارص» گرم حولان کرده در طاهر قلعه آثار جلالت طاهر ، و همانمکن را مُسْکَر (۱۰) عسکر فیروزی مآثر ساختند ، و بیشتران کو کبه اقبال از اصطکاک و اَصْطِفَاق (۱۱) سَنَابِک (۱۲) مراکب سیمین سم ، تا حدود «ارزن الروم» ارزن زرین (۱۳) برانگختند .

چون سرعسکر سرار گریبان قلعه «قارص» بریاورده پابدانمن خودداری پیچید ، موکب کواکب کو کبه و آکبه (۱۴) باخند فیروربعد از چندروز بسمت ایروان جنبش

#### ۱- یو، مأمور ساخته

- 
- |                                       |                          |                               |
|---------------------------------------|--------------------------|-------------------------------|
| ۱- حای فراهم آمدن .                   | ۲- کرد گرهش (رب)         | ۳- رام کمده ستور (ازرب)       |
| ۴- سپید یا سفید هایل سوری (رب)        | ۵- نازیاه (بف)           | ۶- حقوق اسب ماده مادار        |
| ویا نانا داردار ، از لغات اشداد است . | ۷- شمشیر                 | ۸- شمشیر در گذرنده از استخوان |
| و آهن و حر آن (رب) .                  | ۹- محب بود               | ۱۰- لسكرگاه .                 |
| ۱۱- اضطراب چه                         | ۱۲- حسیبک ، پیش پیستور   | ۱۳- شراره آتشی (مرها)         |
|                                       | ۱۴- فرایخ رونده (ازرب) . |                               |

گرفت. سرعسکر که از لوح چپینش خطِ خطر و نقش «فی رأسه خطه» (۱) لایح بود، بحکم سابق (۲) قضا، شایق رزم و از سر سرعسکر<sup>۳</sup> سابق از فرط بَطَر (۳) لظَر مرسته لم تحت (۴) و رزم سنگت (۵) و استجماع جموع عساکر<sup>۶</sup> منبته (۶) و منبته (۷) و استجمام (۸) عموم عمام<sup>۹</sup> (۹) منبته (۱۰) و منبته (۱۱) کرده «کأنما يساقون إلى الترت» (۱۲) باقتفا (۱۳) و اقتفار (۱۴) اردوی همایون پرداخت. در حالتیکه جنب «ارج کلیسا» با فراختن بار گاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد، بانتهای (۱۵) جو اسیر ارتعاقب و قوف (۱۶)، و قوف حاصل گشته لوای ظفر التوا را از آن مکان خلد آشیان نهضت، و در چهار فرسخی قلعه ایروان در مکانیکه حال به «مراد تپه» اشتها دارد، در محاذات خصم، مُحَادَات (۱۷)، آغاز تحیم (۱۸) و تحیی (۱۹) کرده از شانۀ افراس (۲۰) در سایه افراس (۲۱) آر میبندد. سحر گاهان که خسرو بیضا، رایت ضیا بر افراشته افواج شاهی نجوم را با عمود صبح از معر که سپهر طرد کرد، سرعسکر در

۱- ط، سابق      ۲- یو، رزم سرد در عسکر. عت، ط، سر سرعسکر.  
۳- ط، عمام      ۴- ط، چار

- 
- ۱- خطه، کار مزرعه، برای کسی مثلرسد که در نفس او حاجتی است و بر آن صرم کرده است.  
۲- راننده. ۳- مکر. ۴- فراهم آوردن لشکر. ۵- مرمت کردن خلل. ۶- ریز  
ریز شده (رب) پراکنده. ۷- شکسته (المسجد) شکست خورده. ۸- گرد آوردن.  
۹- گروه متفرق و پراکنده. ۱۰- جدا شده منقطع. ۱۱- پراکنده. ۱۲- گویا  
راننده مشروب مسوی مرکز (ارآیه سورۃ انفال) ۱۳- پیروی. ۱۴- در پی رفتن. (رب)  
۱۵- انبیا، آگاه کردن. ۱۶- پیروی کردن (رب). ۱۷- چپین است در سطح و طاهر آ  
معاودت = معاودت، حمله کردن. ۱۸- خسته زدن. ۱۹- خسته زدن. ۲۰- اسبها.  
۲۱- حظه (بهران)

حلال باخیول و رُجُل (۹) شد رحال و آهنک قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصرف (۴) صوارف (۴) بصره صرف همت نماید، خدایو بیهمال فرصت را فتراص (۴) باونداده بادلیران ضرغام باس شدیداً الفتراص (۵) بر آشهیب (۶) دهما (۷) شکر، و آذهم (۸) آشهیب (۹) شکار سوار، و مانند سیل بهار که از کوه انحدار باید، درس کوچه کوچ چون شیر شوزه سره بر عسکر گرفته پذیره کارزار شدند. از دم چرخ (۱۰) و سهم (۱۱) چرخ (۱۲) دم (۱۳) جرح (۱۴) بر سطح محدب چرخ پیوست، و سر و سر وی (۱۵) سروران گزین (۱۶) و گزین (۱۷) مبارزان زرین گزین (۱۸) از گزین و گزین (۱۹) در هم شکست، رؤس گردنان (۲۰) قوی گردن در بیضه (۲۱) مقرر (۲۲) از پیکان ناولک پیران، مرغ سیخ پر (۲۳) شد و بکشکشه (۲۴) تیر نیز و کشاکش کمان ستیز، طیور ارواح<sup>۴</sup> هر فوج و سریه (۲۵) سریه (۲۶) سریه از دامگاه ابدان گشکشه (۲۷) یافت.

۱- از و مانند، تا اینجا فقط در ط، ۲- فقط در ط، ۳- ط، از فوج.

- ۱- حراجله، پیاده. ۲- بر گرداندن ۳- بی صارفه، داهیبه، حادثه.  
 ۴- فیصت شمردن فرصت را. (رب) ۵- سخت شکار افکن ۶- اسب سبز خنک (رب)  
 ۷- دهما، هنده بسیار (رب) ۸- اسب نیک خاکستر کون که میاه آن بر سپیدی غالب بود. (از رب) ۹- شیر موشه. (رب) ۱۰- تیر زین (حواشی) دیده نشد. ۱۱- تیر.  
 ۱۲- کمان (از برهان) ۱۳- خون ۱۴- خستگی. (رب) جراحت ۱۵- شایخ  
 ۱۶- گریده ۱۷- کردن در هر سی فرق سر (از برهان). کرزین تیر است و مؤلف برهان اشتباه کرده است. ۱۸- تاج (از برهان) ۱۹- تیر پیکان دار (نف) ۲۰- بی کردن، شجاع (برهان)  
 ۲۱- میانه، هر چیز. (رب) ۲۲- خود ۲۳- بی جانوران پرند، را گویند که هنوز پیرایشان خوب بر نیامده باشد (برهان) ۲۴- آواز پیوست مار (رب) ۲۵- پاره ای از لشکر. (رب) ۲۶- سرپ؟ گروه ۲۷- گریز (نف) گریختن (رب).

خندنگی تن و آهنین نیشتر

شعر :

وَالْجَوُّ نَوْبٌ بِالنُّسُورِ (۱) مُطِيرٌ (۲) وَالْأَرْضُ فَرَشٌ بِالْجِيَادِ مُخْبِلٌ (۳)

قلوب کلمات (۲) از بانگ چکاچاک سیف بابتک (۳) چاک چاک گشت، وساحت خاک از خود  
 زرانده مانده فلک، نماینده چندین اختر تابناک . مصرع ۱ :

تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سرد .

تا سه ساعت از جانبین آثار ساعت (۶) اشاعت ، و عراض (۷) مصاع (۸) و اِزْصَاع (۹)  
 و سَاعَت (۱۰) داشت .

تَجْرِي الْجِيَادُ مِنَ الْقَتْلِ عَلَى جَبَلٍ

وَمِنْ دِمَائِهِمْ يَنْحَضْنَ (۱۱) فِي وَحْلِ

وَمِنْ جَمَاعِهِمْ يَضَعْنَ فِي كُتُبِ (۱۲)

وَمِنْ ذَوَائِهِمْ يَشِصْنَ فِي سُكْلِ (۱۳)

بالاخره قلب روم (۱۵) چون قلب (۱۶) روم (۱۷) از سطوت جنود نمل (۱۸) عدت سلیمانی  
 نمل (۱۹) گشته اساس صولت ایشان اِنْجَعَفَ (۲۰) و بنیاد شان اِنْعَاقَ (۲۱) یافت .

۱- یو، شعر. ۲- ط، مصارع ۳- عت، ط، اضاعه دارد، شعر

- ۱- ح نسر کر کس، نماسبت بسیاری کشتهها. ۲- نوعی از چادر که در آن نقش مرغان باشد. (نق).  
 ۳- دارای خال. ۴- ح کمی، دلاور. ۵- بران (رب) ۶- قیامت ۷- ح مرصه،  
 ۸- مصریاب مفاعله شمشیر زدن. (المسجد) ۹- سخت خستن به بیزه (رب). ۱۰- فراخی.  
 ۱۱- همپا میزدند. ۱۲- ح کتیب، توده ریگ ۱۳- ح ذوائه، کبوتر ۱۴- بر میجستند در پای بند.  
 ۱۵- رومیان. ۱۶- مقلوب. ۱۷- قاسم روم = مور. ۱۸- مورچه ۱۹- بی قراری،  
 فرس نعل، است که به یکجانان بستند ۲۰- بر کندن، بر زمین افتادن. ۲۱- کچی، خچیدگی (رب)

عبدالله پاشا با اتباع و اشباع ، شیاع (۱) و ضرام (۲) بُروق سیف مُدَرَّب (۳) و صید فوج مُدَرَّب (۴) گشته مقتول، و جبل حیاتشان مقطوع و مَقْطُول (۵) گردید. بَیْتَةُ السَّيْفِ، بهر سمت یَسَمَتْ (۶) «تَفَرَّقُوا شَذَرَ ذَوْر» (۷) پذیرفته رفتند. فوجی از لُیُوث (۸) بُعُوث (۹) با سِتْقَاءِ (۱۰) قراربان منبعت گشته بسیاری از ایشانرا در مَخَاصِ (۱۱) و مَخَامِل (۱۲) و مَغَار (۱۳) و مَغَامِر (۱۴) در سَلَك «فَشَدُّوا الْوَتَاق» (۱۵) انخراط (۱۶) و دواب و افر و اخیال حدیدُ الخوافر (۱۷) و افراس (۱۸) مُكْرَعُ القَوَائِم (۱۹) و آبال (۲۰) قَوِيْمُ المُنَاسِم (۲۱) و جِمال (۲۲) ضَخِيْمُ القَرَايِس (۲۳) و بُعْرَان (۲۴) ضَعِيْم (۲۵) بَرَايِن (۲۶) بمرابط اکتساب ارتباط دادند. پاشایان گنجه و تفلیس هر کب طالع را گنجه (۲۷) و خود را از مکننت محارست در حد تفلیس (۲۸) دیده از اضطرار «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» (۲۹) بدون اعتدال (۳۰)

۱- یو، اضافه دارد، فشد و الوثاق

- ۱- همز بریره که بدان آتی افروزید. (رب) ۲- همز بریزه. (رب) ۳- شمشیر
- ۴- کار آزموده، ورزیده. ۵- بریده ۶- نشان.
- ۷- رفتند متفرق و بریشان. (رب) ۸- حملت، شیر ۹- ح بعت، لشکر.
- ۱۰- ذریه رفتن. ۱۱- ح مخاضه، آب راهه. ۱۲- جای نهانشدن (حواشی) دیده نهاد.
- ۱۳- قار ۱۴- جای نهانشدن حواشی (دریده نشد) ۱۵- پر محکم کند ضد
- (آنان) را (از آیه ۴ سوره محمد) ۱۶- در آمدن در جمع. ۱۷- آهن سم.
- ۱۸- ح فرس، اسب. ۱۹- استوار دست و پای (رب) ۲۰- ح امله شتر
- ۲۱- محکم سم ۲۲- ح حمل، شتر. ۲۳- ح مرسن بکر اول و سوم
- و سکون دوم، سپل شتر. (رب) ۲۴- ح صیر، شتر ۲۵- شهر. ۲۶- ح مرثن ضم
- اول و سوم و سکون دوم، بیجه شیر ۲۷- الاغ دم بریده. (مرهان) ۲۸- بافلاس منسوب کردن
- ۲۹- نمیتواند چاره ای و نمی یابند راهی. (از آیه ۱۰۰ سوره نساء) ۳۰- تجاوز

باعتراك (۱) اظهار اعتذار و لين عريكت (۲) کرده حلقه کوب در استيمان (۳) گشته تفتيح بواب قلاع و تفتيح (۴) دياب (۵) حصون (۶) نمودند . پاشای ايروان نیز که بقلعه داری عتناق (۷) ورزیده بود ، إصطباح (۸) بخت<sup>۱</sup> را قرين إغتباق<sup>۲</sup> (۹) يافسه بلا إعتباق (۱۰) تقياد را تقديم و بمقاد « أَحَقُّ الْحَيْلِ بِالرَّكْضِ الْمُعَارَةِ » (۱۱) قلعه را تسليم کرده بعد از ستبحاح (۱۲) منايج<sup>۳</sup> (۱۳) إذن تسبيل (۱۴) و إستهاج (۱۵) منايج « فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا نَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ » (۱۶) ، سعادت اندوز تقبيل (۱۷) در گاه أنيل (۱۸) أنيل (۱۹) و ستمطير (۲۰) أمطار (۲۱) لطف جزيل گشته هبوات (۲۲) هفوات (۲۳) ایشان بر شاش (۲۴)

۱- بو، ط، بخت      ۲- ط، اعتناق      ۳- بو، منايج

- ۱- ابوهی کردن در جنگ گاه. (رب)  
 ۲- نرم نویی.  
 ۳- زنهارخواستن  
 ۴- کلید راست کردن مرد (رب).  
 ۵- حدوب، دروازه (رب)  
 ۶- حصن  
 قلعه. (رب)  
 ۷- دست در گردن کردن.  
 ۸- صوحی کردن. (رب).  
 ۹- شراب شبانگهی خوردن      ۱۰- دیری نمودن (رب)      ۱۱- سرآوار تراسته ها  
 مدواستن، اسب ساریت گرفته است (رک مجمع الامثال).      ۱۲- روایی خواستن. (رب)  
 ۱۳- اسباب خلاص شدن (حواشی) منايج جمع مبيح بصيعة اسفاهل، فروزند صبط شدو بند بنمسی  
 شاید اسم آلت فاسی حکار رفته است.      ۱۴- چیری را در راه خدا گذاردن چیزی را  
 مهاج کردن. (اقرب الموارد) راه در پیش گرفتن و رفتن (حواشی)      ۱۵- واضح گردیدن  
 راه (رب).      ۱۶- پس اعتراف کردیم بکنایه خود پس آیا نه بیرون رفتن راه هست (از آیه  
 ۱۱ سوره مؤمن).      ۱۷- بوسند.      ۱۸- صاحب جمع (حواشی).  
 ۱۹- شریف. (لعد)      ۲۰- سازمندبادان، طالب تکوینی و خسر. (رب)      ۲۱- حطر  
 باران      ۲۲- هبوات اولوسوم و سکون دوم، گرد و برگی. (رب)      ۲۳- هفوات  
 بفتح اولوسوم و سکون دوم، نزش (رب)      ۲۴- چکنده های آب و جز آن. (رب)

مکرمهٔ مُرْتَشِّش (۱) و راحله (۲) و رانیه (۳) هر يك فراخور حال و رتبه مُرْتَب و مُرْسِس (۴) کشته جمعی از اَساورَه (۵) و سواران ایشان که در میدان مُساورَت (۶) مقید بسُور (۷) اِسار (۸) و مُسور (۹) بِاَساور (۱۰) خَسار شده بودند، اِعتاق (۱۱) اُعتاق (۱۲) اَر اُعتاق (۱۳) مَأسوری (۱۴) در یافته بَقَا (وُزنی) (۱۵) مَر حَمَتِ عَاجِز نواز خدیوانه، کُتُوف (۱۶) بسلاحت، و مَحْطُوف بِعَافِیت، با حُسنِ مُنْقَلَب (۱۷) و کشف کُوب (۱۸) ستایشگر ذات پاک رب جل شانه روانهٔ اوطان شدند. \* فَصَارَى الْأَسَارَى الْأَشَارَى وَحَبَرُوا كَأَنَّهُ انْفَلَتَ مِنَ الشِّبَاكِ عِصَابَةٌ مِنْ الْخُبَارَى \* (۱۹) > فَيَأِي آلَاءِ رَبِّكَ نَتَمَارَى \* (۲۰) و تا حد آریه چائی (۲۱) بزمینده افسر ناجداری استقرار یافت، و چنان ممالک دلپذیر می تراع و مضاف اتزاع و مضاف ولایات محروسه گردید،

۱- ط، راحله نو، راصله. ۲- نو، ط، ناسوری، ۳- بو، و تا آریه چای

- ۱- از ماده (رس) باب فاعل دیده شد ۲- نار کنی. ۳- مقرری، و از راحله و رانیه مواجب و مقرری مقصود است ۴- محکم و قاطع (حواشی) دیده شد ۵- ح اسوار، مضم یا کس، سوار کارسکو، مرد ماهر و دانا در همه اندازهی. (رب) ۶- حمله آوردن. (رب) ۷- ح سیر بفتح اول و سکون دوم، دوال (رب) ۸- اسیر شدن (رب) ۹- یاره (دست چپ) بردست زده. ۱۰- ح اسوار بصارول، تازه. (رب) ۱۱- آزادی ۱۲- ح حقیق کردن ۱۳- بلا وسعتی (رب) ۱۴- اسیر شدگی ۱۵- قلاووز، سوارانی را گویند که جهت محافظت لشکر بر بیرون لشکر میباشد. (برهان) مقدمهٔ لشکر و راهبر (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین) ۱۶- نگاهداشته (رب) ۱۶- نیک اسامی. ۱۸- ح کره ۱۹- پس گردیدند اسیران محتر کسندگان و شاد شدند چنانکه گویا گریخت از دام دستهای از چپاری ۲۰- پس مکدام ینک از معصهای پروردگار خود شک میآوری (آیهٔ ۵۶ سورهٔ حج). ۲۱- ماوردی است در شمال رود ارس و ارس میریزد

قَدْ رَجَعَ الْعَقُّ إِلَىٰ رِصَابِهِ      وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ الْوَدَىٰ أَوْلَىٰ بِهِ  
مَا كُنْتَ إِلَّا السَّيْفُ سَلْتُهُ يَدٌ      ثُمَّ أَعَادْتُهُ إِلَىٰ قِرَابِهِ (۱)

جهان و مال جهان تاخته و توخته (۴) شد ، و مقصود قاب و بدوست و دشمن ساخته و سوخته (۴) لوای استیلا و گواهِ استعلا افراخته و افروخته (۴) گشت ، و بنیاد محنت و اسباب بهجت ابداعته و اندوخته (۴) . آری برای معاندان این دولت ، برم آرای فلک تابسات نشاط در چیده برجیده ، و تا چراغ خوشدلی در گرفته سر گرفته ، بعد ما که قلاع بهمت خداداد استرداد شد رعایا و اهالی را که در مساق (۴) این احوال بنا بر ضیق ذرع (۵) و بسعه مشاق (۶) ترک زرع و مساقات (۷) و بعلت تفلُّب (۸) رومیه جلای اوطان و وثاقت (۹) کرده بودند ، حیازت و حیوایت (۱۰) و بموت مونت (۱۱) « أَنْشَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا » (۱۲) اعانت و رعایت و بیدل رغائب (۱۳) ، إغاثت (۱۴) و حمایت فرموده غایت سعی دو تکثیر زراعات و توفیر (۱۵) عمارات و ریعان (۱۶) ، رععی (۱۷) مرعی داشتند ، و باجرای آنهار مُنظِمَسَه (۱۸) آب (۱۹) بر روی کار ، و آب از جوی رفته باز به جویبار (۲۰) آوردند ، و بمصداق « فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا » (۲۱) از بنا سبع (۲۲) همت إحیا و اصلاح أموات و

- ۱- نام شمشیر (رب)      ۲- جمع نموده (برهان)      ۳- لهوش مرتب  
 ۴- مجازاً، در حریان در خلال      ۵- سستی طاق.      ۶- مساری مشقت  
 ۷- آبیاری      ۸- چسبگی.      ۹- حیوانات خانه      ۱۰- گرد آوردی.  
 ۱۱- یاری.      ۱۲- آفرینش ما راه در زمین و حای داد شمارا در آن (از آیه ۶۴ سوره هود).  
 ۱۳- حروفیه، عطای مسار (رب)      ۱۴- فریاد رسیدن      ۱۵- افروندن      ۱۶- رشد  
 کردنه افروندن.      ۱۷- چراگاه.      ۱۸- طه مطلقه، مجوشده ناپدید شده      ۱۹- روی  
 ۲۰- بجوی یاز      ۲۱- پس زمین گرد آمدیم بدان، شهر مرده را (زمین خشک را) (از آیه ۱۰  
 سوره زخرف).      ۲۲- چسبوع چشمه

مریضات اراضی<sup>۱</sup> کردند «أحدتِ الأَرْضُ رُحارِیَّها»<sup>(۱)</sup>، وچون<sup>۲</sup> جولدکای<sup>۳</sup> (۴) «مغان»  
اولنکک<sup>(۴)</sup> دلکش بود و مکان آبرش<sup>(۴)</sup>، آنرش<sup>(۵)</sup> آبروش<sup>(۶)</sup> را آبروش<sup>(۷)</sup> قطره زن<sup>(۸)</sup>  
ساخته در بهم ماه رمضان آن منزل<sup>۴</sup> پر فیضان رامقام کو کبه عروشان فرمودند

در بیان جلوس خدیو قارن<sup>(۹)</sup> قرین<sup>۵</sup> بتایید مالک الملک ملک آفرین

«وَأَنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ»<sup>(۱۰)</sup> چون نسخه منسوخه دولت بیهیه صهویه بکلك  
سمی چندره<sup>(۱۱)</sup> خنذره<sup>(۱۲)</sup> گشته، جر آیه جرمان<sup>(۱۳)</sup> ارکنامه<sup>(۱۴)</sup> طاق هرمان<sup>(۱۵)</sup>  
رواق آن خوانده نمیشد و انتقال سلطنت از آن دو دمان والامدلول «مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ»

۱- طه ارضی ۲- نو، ندارد ۳- نو، هر لکای ۴- نو، طه آ مکان  
۵- طه، بقرین

۱- رحاری گیاه فاره ملک مانده (رب) ۲- جولد گاه آسدرایح حلکه ۳- مرمان  
مرکی سمره زار (مرهان) ۴- مکان ابرش، آسحا که گناهان رنکارمک و سیارداران (اعد)  
۵- ایسی که نقطه های محالدمک او بر او باشد (مرهان) ۶- صبان امر- همانند او  
۷- بروس آبیه ۸- قطره زدن، سدسراه رفتی (ارمهران) ۹- بیلوانی بود در  
رمان رستم (مرهان) یکی از حاندانهای مرکز عهد اشکانی که در دوره ساسانی عراقاب داشتند  
(حاشیه برهان مصحح آقای دکتر میر) ۱۰- و همانا آن هر آینه در بعضی است در کافران  
۱۱- چندتاو چندمرتمه ۱۲- روشن کردن نوشته محوشده (رب) ۱۳- ص، بیره  
ماعدن (رب) ۱۴- رک ج ۳۰ ص ۱۴ ۱۵- تشیه هرم، دهرم از اهرام سه گانه مصر، یا  
جمع فارسی هرم (رک حاشیه برهان مصحح دکتر مین دپل کلمه هرمان)

أَوْ نَسِيهَا نَأْتٍ بِحَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» (۱) بحامه تقدیر تحریر یافته بود ، آنحضرت که  
 ندادار<sup>۱</sup> منده در روز تو گل و برگ گل علایق برگ گل (۲) کرده از روی بی بیماری شب سا  
 بردست (۳) رده سر بافسر سر روی فرود نمیاورد ، از راه امعان نظر و مصاحبت بینی و حوه  
 اعیان و صدور سیاه و رؤس و ادناب ممالک و نادیه شینان مسالک و أحلام (۴) و أحلام (۵) و  
 امراء واحشام (۶) دوی الاعتلاء (۷) «أَوْلَايِكَ لَهُمُ الذَّرْحَاتُ الْعَلِيَّةُ» (۸) و عقلائی معاقل (۹) ،  
 و شرفای قواعل (۱۰) ، واصحاب معاقل ، و ارباب معاقل (۱۱) ، و سران حجاویل (۱۲) و کافه  
 کلمات و دعات (۱۳) دعات ، و رعات (۱۴) رعیه و برایاه (۱۵) مرية (۱۶) را بدر بار فلک قریب  
 «لَأَرَأَيْتَ سُدَّةً» (۱۷) سُدَّه السَّنِيَّةِ مُسْتَحْدِمَةً لِلسَّلَاطِينِ» احصار ، و در باب ساطت ابران  
 «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنِهِمْ» (۱۸) محفل آرای شورای کبری و مستفید (۱۹) زیاد (۲۰) آراء ،  
 و هنر کشف اسرار سراپا ، و مستمطق اکابر و اصاعر گشته همگی متفق القول و متحد القلب

۱- مؤ، ندادار      ۲- مؤ، دهران حجاویل

- ۱- هر چه سج منکم از آبهای با فراموشی ساریم آنرا مینا و ریم بکوبی از آن ناماست  
 آن (از آیه ۱۰۰ سوره بقره)      ۲- انگیزدن (رب)      ۳- مستملوک  
 (رهان) (رب)      ۴- حجلیل (رب)      ۵- حجلیل، دوست  
 ۶- ححسم، چاکران      ۷- حدان و ندان مرده نلمند      ۸- آمان مرا سار است  
 مرتمه های بلند (از آیه ۲۷ سوره طه)      ۹- ححعل، صبح اول و کسرسوم ، ساهگاه  
 ۱۰- حفاصله، کوه ددار بلند، و معصود رؤسای صابر است      ۱۱- ححجله، صبح فای،  
 کسراز (رب)      ۱۲- ححعل، لکار در سنگ (رب)      ۱۳- حداهای، ربک  
 ۱۴- جراهی      ۱۵- ح رشه، ناکان      ۱۶- آفرندگان      ۱۷- ح سادان،  
 حانم کعبه نام حاه (رب) حاه در گاه      ۱۸- و کار آان مسورت، است میان اسان (از آیه ۳۶  
 ۱۹- افرونده      ۲۰- آسرد

بهر من رسایدند که از نجوم سما تا نجوم (۱) ارض اطاعتت<sup>۱</sup> در همه فرص و بعثت بر همه  
 فرص آن - ۲

تا در میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما حاله ره بر معان خواهد بود (۳)

انما قلت بيضة القوم عن هذا الرأي (۳) بعد از انعقاد عقود عقاید ، و ابطال و انقاع  
 قوائد (۴) و اما حد، قریب و بعید، بعد از اوسش منتظر گشتند، و قروم (۵) و قروم (۶) چون  
 روز مداران رمضان با انتظار هلال شوال، روز شمارا نام شدند، تا در پنجشنبه بیست و چهارم  
 شوال سنه ثمان و اربعین و ما بعد الالف (۷)، عطاس و شقان نیل (۸)، بر ام ارم (۹) اساس «ذلك  
 يوم مجموع له الناس» آراسته شد، و بعد از اعصاب هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد  
 فرو فرقدان و قدر قدر والا، متاح میمنت سباح، اکتیل (۱۰) سا و اکتیل (۱۱) مهر آسا،  
 متوح گست، و سرداوداح (۱۲) و سر بر (۱۳) و دواح (۱۴) بملك حصر رس در آمد

۱- ط، اطاعت ۲- ط، سر

- ۱- حد فاصل میان دور من (رب) و معصود در زمین است ۲- حافظ مصحح  
 فریبی ص ۱۳۹ ۳- آشکار شد باد مردم از این رأی در منبیه الازب افرح بمعه القوم  
 ۴- ح فائد ۵- ح قروم صح اول و سکون دوم، مبر قوم (رب) ۵- ح قروم صح اول  
 و کردوم، مرد و رمانه (رب) ۷- ۱۱۴۸ ۸- سال حر گوی (بها)  
 ۹- در بد اول، بیست شده ۱۰- نام صبرز هدهم از من اول صر (الفهم ص ۱۱۱)  
 ۱۲- ح و دح صح اول و دو، رکه کردن (رب) و معصود سر و کردن است  
 ۱۴- لحاف (مهران) فرشی که در وی نصب اندازند (حاشیه رب)

حَسْبُ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ سَعَدَ اللهُ يَدَهُ عَلَى الدُّسُوبِ الِیْمِینِ (۹)، مَجْهُوفاً یَسَارُهُ (۴) نَالِیْمِیْنِ (۴) وَ  
 یَمِیْنُهُ (۴) نَالِیْسَارِ (۵) وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى هَيْئَةِ الثَّوَابِعِ وَهَيْئَةِ الرِّقَابِ، وَاصْطَفَى خُلَاصَتَهُ الْاَحْبَارُ  
 وَالْاُمَرَاءُ الْكِبَارُ وَقَامُوا وَحَسَبُوا عَلَى مَكَانَتِهِمْ (۶) وَصَبُّوا (۷) وَتَكَلَّمُوا بِقَدْرِ حَاجَتِهِمْ  
 وَحَدُّ السُّلْطَانِ یَغْرِ (۸) الْاَسْرُ (۹) سَاغِرٌ (۱۰) ، وَامْلُهُ یَعْرَ الْخُجَّعَ طَاهِرٌ، وَبَابُ الْاِحْسَانِ مَقْتُوْحٌ  
 وَرَعْدُ الْعِیْشِ مَقْتُوْحٌ (۱۱) ، وَحِجَابُهُ مَرْفُوْعٌ وَحِطَابُهُ مَسْمُوْعٌ ، وَیَسَاطُهُ مُقْتَلٌ (۱۲) وَ  
 یَسَاطُهُ مُقْتَلٌ (۱۳) وَمُحِیَاةٌ یَلُوْحٌ (۱۴) وَرِیَاةٌ تَعُوْحٌ (۱۵) وَمَجْدُهُ یَرُوْقُ وَوَهَابَتُهُ یَرُوْعٌ (۱۶)  
 وَاَفَاقُهُ (۱۷) فِی الْاَفَاقِ نَصِیٌّ وَاِحْلَاقُهُ كَالْحَلُوْقِ نَصُوْعٌ (۱۸) ، نَدُهُ مَسْوَطُهُ لَفِیصٌ اَمْوَاهُ  
 الْعَطَاءِ (۱۹) وَكَفُهُ مَقْصُوْبُهُ نَفْصٌ اَفْوَاةُ الْعِنَاءِ (۲۰) طَاهِرٌ هَا قَتْلُهُ الْقَتْلُ (۲۱) وَبَاطِنُهَا كَعْبُهُ  
 الْاَمَلُ قَدْ حَالَ لَهُ (۲۲) حَوْلُهُ الطَّهْرُ، وَكَانَ سَرْدُهُ هَالَةً اَلْتَمَرُ، وَالْاَعْلَامُ سُرُرٌ تُنْشَرُ (۲۳) ،  
 وَالْاَقْلَامُ تُرْسُرٌ تُنْشَرُ (۲۴) دَرْرِیَا صِ دَلْهَی صِ سَوِیْرِی اَصَاعِرُ وَعَرَاعِرُ (۲۵) عَرَارٌ (۲۶) حَرْمِی

۱- ط اهوا

- |   |  |                                |
|---|--|--------------------------------|
| ۱- مسند مبارک                                       | ۲- دسب حسب                                     | ۳- برکت و تحوائی               |
| ۴- دست راست   | ۵- بوانگری                                     | ۶- در حسب مقامات               |
| ۷- دست در سب و طاهر اصموا                           | ۸- سرد   | ۹- گساده روی                   |
| ۱۰- و روش   | ۱۱- و فراخی معیشت حاصل بود                     | ۱۲- وسطه                       |
| ۱۳- و مصل   | ۱۴- خیره او مندر حسب                           | ۱۵- و وی حوس او مندمند         |
| ۱۶- و درسی او سنگف عبا و دو نم او منبر ساند         | ۱۷- ح افق، کرامت                               | ۱۸- ما مندر حلو                |
| ( و معنی از روی حوس ) مندمند                        | ۱۹- دسب او گساده است درای روان مباحن آنبای صحن |                                |
| ۲۰- و صحنه او مندمند است                            | ۲۱- جمله هم اول                                | ۲۲- صبر به ادب راجع            |
| است   | ۲۳- و در حصها سرور کرده می بندنا افراسنه بود   | ۲۴- و قلمها می و شب با شده دهد |
| ۲۵- ح فراغ هم معنی در اول و کسر دوم، رنگه در و سردی | ۲۶- ما در سی درون رنگه ( ن )                   |                                |

شکست، و عَرَّعَر عِيش و شَمَشَاد شَادِي سر سیدزَه (۹) کشیده شواهد<sup>۱</sup> اقالیم سمعه که از  
 حادثات دهر رودر پرده همت (۲) نهفته بود بمشاطگی ابدوات عالم آرای شگرف بهر  
 همت (۳) آرایش گرفت

واقعان مَصَاحِج (۴) حصور مَسَارِك ؛ اَر مَسَارِك (۵) لطف و مَصَارِیح (۶) اِصطِاعِش (۷)  
 سیراب گردیدند، و حَسَامِس (۸) و کرام<sup>۲</sup> اِر حَامِه حَانَه اِنعام عام، و مِصْحَاكَة (۹) اِر فَاذ (۱۰) و  
 اِکْرَاعِش طَلَاوِشیدند و طَلَا (۱۱) موشیدند بر مَلَّت سَوِي سَوِي<sup>۳</sup> (۱۲) سَوِي مَشَاک بَر  
 دِیَابِت و رَايْحَه رُوْح اِسْکِبِر حَمِیَاسِش عَطْر آکِبِن شَد، و نِیْر حَهَاب اَوْر و دِیْن مِصطَعَوِي  
 در فروردین دولت استوارش بمحادثات حِطَّ اسْتَوَار سَیْد عَهْد فَر حَنْدِه حَمْدِه رِیَان  
 رِیَان نَهِيْئَه نَهْنَمِه (۱۳) نَهْنَه (۱۴) نَهْنَه مَدَّ اِحَان بَر کَشُوْد و دَهْر و رُوْدِر حَدْ (۱۵) و نَحْت حَدِیْو

- ۱- نو، بواهد      ۲- و، حناس ط، حناس      ۳- نو، کرام  
 ۴- و، ندارد

- ۱- درختی است در بهشت      ۲- رده اَر (حاشیه) و اِنْدَر و نَر کِنْدِه شَدن (نوعه)  
 مَأْحَدَانِ دُوْر حَمِه یَا هَسَد شَائِدِه مِصْوَد رِدَه هَم رِیْگِه هَم طَبَقَه رَمِن      ۳- رِه ح ۷ ص ۲۵۷  
 ۴- ح مَصِیح بَهجِ اَوَّل و سَوْم اِحْمِن (ر)      ۵- بَر سَب نِصْرَه و شَهْرِیْسَب مَوَاسِط (ر) دَر  
 اِیْصَوْرِت مَسَارِک لُطْف اِصْفَاة مِصْهَبِیْسَب و آتَمَکِه دَر مَعْنِی حَوَاشِی مَسَارِک رَا بَفْتَحِ اَوَّل و کَسْر چَهَار مِصطَکِرْدِه  
 و آتَر اِحْوَصِبَا و مِصْبَعِ آتَب رُوْحِیَه کَرْدِه اِنْدِه رَا سَاسِی سَب      ۶- ح مِصْیَح حَايِ کَرْدِ اَمْدِن  
 آتَب مَارَانِ (ر)      ۷- مِکُوْسِ کَرُوْنِ (ر)      ۸- ح حَسْبِیْرَه فَرُوْمَانِه (ر)  
 ۹- دِکَاوِن مَانِدِ (ر) مَحْدَلِ اِحْتِصَاعِ مَرْدَمِ (ب)      ۱۰- مَعْنِی بَابِ اِفْعَالِ دَادِنِ چَمْرِي (ر)  
 ۱۱- طَلَاة سَمَکِي (ر)      ۱۲- مَسَارِکِي      ۱۳- نَهْنَه، مَسَارِکَا      ۱۴- بَر شِکَلِ  
 مَسَانِ      ۱۵- مِیْرَه مِصْبَا (ر)

در حدیث تحت ، گوهر افشان تریك گسته در صنعت خیما<sup>۱</sup> (۱) گف

سهر

عربی تحت مههد      حشمت مروح حشمت مؤك

ورمانه ارروی بر حیب و فرحب (۲) ، بر حیب و گرساب کزوبیان (۴) ارد گر و بیان دعای دولتش ، ذیبع (۴) شهیم شمامه عسر ، و صوع (۵) لاسجه (۶) مشک اذفر (۷) کرد ، و افرشک و هش پایه سر بر (۸) پرسر بر (۹) سر سر بر (۱۰) بر افراشت ، و اورنگ چهار پایه اس با هفتورنگ (۱۱) میوسیر و همت از رنگ (۱۲) مینو (۱۳) رنگ پایه همدوشی گرفت ، و افواه دور و بردیک بمدایح ساهتش (۱۴) متعوه (۱۵) شد ، و و حوه (۱۶) ترك و تاریک<sup>۲</sup> (۱۷) باعام بی احصا و احسان عام فزون از حصای (۱۸) او متعوه (۱۹) از

، حفا، عب، و حفا ط، حفا

۱- نام صمعی است (در عبارت) که مك کلمه آن معیوط و دیگر کلمه غیر معیوط باشد از شرح

معامات حریری (عباب) وركه آندراج      ۲- معنی نام معسل، وركه داس (ب)

۳- و صحیفه راه و سدند ناء ، در عربی، فرستگان معرب (ركه برهان و حاسنه آن صحیح د کرم معنی

ورك (ب)      ۴- مرا کندن (ب)      ۵- رومین (ب)      ۶- افه

مسك (ب)      ۷- عربو (ب)      ۸- صعب      ۹- نعمت و فراحی

رندگای (ب)      ۱۰- فوس و فرح (برهان)      ۱۱- مات العس و با کمر (برهان)

۱۲- هفت آسمان (برهان)      ۱۳- مینا (برهان)      ۱۴- ساهه مردگو (اردی)

۱۵- مسکوک (ب)      ۱۶- مرزگان      ۱۷- تارنگ، ناخنگ عر عرب و

و ترك، برای اطلاع از ریشه اس کلمه رجوع بسود حاسنه ص ۴۵۵ ج ۱ برهان، صحیح آقای د کرم معنی

ی، رینگ      ۱۹- جدا و جداگاه وركه (ب)

رهاط (۱) بیت (۲) صمیر میرزا قوام‌الدین محمد قرویسی (۳) این بیت سمت افتاد

اسکندر شاه مصر و بایید و طفر  
تاریخ جلوس میمنت ما بوشش  
در مسند حم گشت عدالت گستر  
دو القربین (۴) است تاج اقبال سر

و «الْحَيْرُ فِيمَا وَقَعَ» (۵) نیز تاریخ آمد چند در متوالی در عرصه رعی (۶) بر می  
خسروانی (۷) ارمی خسروانی (۸) و نوای حسروانی (۹) آراسته، حسراحی (۱۰) و شراحی (۱۱)  
در چیدند، و مهساذ (۱۲) عم بر چیدند. ماه و شان حر گاهی حون حر گاه (۱۳) ماه در  
اطراف برم نادف وی دایره ردند، و دلبران<sup>۲</sup> حوزا (۱۴) حمال حوزا که شرح شرح (۱۵)  
در جلوه آمدند ترانه (۱۶) های شنگ (۱۷) ترانه پر دار گشتند، و منشداں (۱۸) نگارن

۱- خط ۱ س ۲- خط ۲ و ۳ دلبران

- ۱- رحب حاده (رب) ۲- حابه و سب صمیر، اصافه نسیم است ۳- ریح ۵  
ص ۱۷۳ ۴- در القربین حساب ۱۱۴۷ است و چون جلوس مادر در هزار و صد و چهل و هشت بوده  
است، مناسب باح اقبال (حرف اول آن) را هم که حساب احدك است در آن معرانه ۵ = ۱۱۴۸  
۶- رمی ۷- شاهه ۸- شرای است (رب) در نهان آندراج،  
عناں اللغات، شرای بدس نام رنده سد شاند معان حم خسروانی و مانند آن این نام را نه شراب  
داده باشند ۹- نام لعی است از مصعب بارند (وگمرهان) ۱۰- صراحیه  
نشدند داه، حور شراب (رب) ۱۱- نوی ارکان و همی از طعام (برهان)  
۱۲- گستر دی (رب) ۱۳- هائله ماه (برهان) ۱۴- مؤید اجوز، ساه جسم و  
در بد اول فارسی خوری، ریناروی ۱۵- رمت تعانی (رب) ۱۶- جوان حوس صورت  
و شاهد بر و باره و صاحب جمال (برهان) ۱۷- شوخ و طریف (برهان) ۱۸- حج مسند،  
اسم هامل ارمی اساد حوا ده شعر

چنگک ، نا چنگک و چغانه دمسار شدد رنلله (۱) نُلُلِي (۲) و نَلَان (۳) نا صوت نلنلان  
 همدم آمد و قُلُقُل (۴) قُمُقُمَه و قنسه (۵) نا علعل نُصُلُصِل (۶) توأم سِقَاه (۷) سِقَاهَة (۸) سِقَاه (۹)  
 «وَسَقَاهِم رَنُهم سَرَانَا ظهورا» (۱۰)

وَبِح حَسْمِي مِنْ عَرَالِي سَمَنَاه (۱۱) سَقَاهَة (۱۲)

وَهُوَ إِنْ حَاد نَلَم (۱۳) سَقَاهَة سَمَنَاه (۱۴)

سِقَاه (۱۵) و اسقاي (۱۶) روانها پردازد ، و الحان شادی و رای سَدَاه (۱۷) اَسَادَاهُ  
 اَصْوَانَهُمْ (۱۸) از سَدَات (۱۹) سر آهنگ ، دلهای مخالف و مؤالف را بمواحت (۲۰)  
 بمواحت

۱- موه طه، اصفاه دارد و عسف اعاب عن المحبين و از ج الطرب المجلس

۱- کوره نوله دار، آواز صراحی (درهان) صبح هر دو ماه کوره که اثره آن حاسب سرس باشد (رب)

۲- شراب و پمائه شراب (درهان) ۳- نكسيم سار که مالها آ را مسوارند (بعد) و رل-

ح ۱۲ ص ۲۷۰ ۴- آواز شراب که از گلوی صراحی مرون میآند (از رخا)

۵- شمه (رب) سینه شراب ۶- فاحمه (عمان) مرغی است با آن فاحمه است (رب)

ظاهرا مرغی حر فاحمه است و مرا خفايي گوید

صفر صلصل و لحنی چکا و ک وساری مبر فاحمه و ممة هراز آوا

۷- حشغه، ل (رب) ۸- ح سافی ۹- ح شافی ۱۰- و سمراب ساحب

آمانرا برورد گارشان از و شامه های ناك (از آنة ۲۱ سورة الكهف) ۱۱- دولت آن

۱۲- لاعر ساحب جسم را ۱۳- اگر نوسه ای حسد ۱۴- دولت آن شفا میدهد آ جسم را

۱۵- شهاداد ۱۶- سیران کردن ۱۷- حشادی، شعر خواننده سرود گوی (رب)

۱۸- مردارد (بلند سازد) حد آوازهای آمانرا ۱۹- ح شده، اصطلاح نغمه و ران و مطربان آ است

که ممبرا بلند کنند و بس کنند ناوقی که موافق مدعا راسب شود (درهان) ۲۰- نوازس

صدای مطرب و شادی (۱) صلاهی ایام طرب و شادی در زمانه درداد، و ناحی رحمه  
 بواران گرامر و سرور و سسته عالم گشاد ایاء چیان (۲) نادانرء (۳) بدور (۴) اقداح ، ار کف  
 آفتاب کفو (۵) ، یدنصا طاهر ساحتند ، و موسیقیان و موسیقاربان (۶) شعاعه آوار دلکش  
 آتش در کالند صر و قرار انداختند و شافان (۷) و شق (۸) پوش پوش لب با نهل (۹) و  
 علل (۱۰) ، علل (۱۱) علل (۱۲) از مزاج مجلسیان ردودند، و ساقیان انوشه (۱۳) نوس سیم  
 عمعب، حمرء (۱۴) مشکین خیره بادوستگانی (۱۵) بدوستگامی (۱۶) پیمودند، و کاسه چرخ  
 قرنوب (۱۷) ار قرنوب (۱۸) نشاط لریر گشت، و لحن اورنگی (۱۹) ارتحس طافدسی (۲۰)

۱- بو، نازره ۲- ط ، نازوستگامی

- ۱- شعر خواننده سرود گوی (رب) ۲- هر کت از اباج، کاسه و سائله شراب سعوری  
 (برهان) + حی بسو بدانصاف = دارنده ۳- بدور گرداندن ۴- ح ددره ماه معام  
 اصافه بدور اقداح بسببی است ۵- قرینه ۶- سار سب معروف که آنرا از  
 بی های مرد که و کوچک مانند امثال بهم وصل کرده اند (برهان) ۷- علام مقبول و پس  
 ساره کسر (برهان) ۸- پوست جانوری هم بدین نام که از آن پوستی کنند (از برهان)  
 ۹- نخست آن خوردن (رب) سائله اول ۱۰- نازوم آن خوردن (رب) پیائله دوم  
 ۱۱- حمله معاری ۱۲- سورس نسکی (از رب) ۱۳- شراب انگوری (برهان)  
 ۱۴- شراب انگور (رب) ۱۵- سائله در شامی که کسی در بوب خود بدنگری تکلف کند  
 ساهر و سائله مرد که (از برهان) ۱۶- شراب خوردن دوستان (برهان) ۱۷- گردیده  
 و در هم آید هم جهت قرنوب نام داده اند (مهدب الاسماء سجده خطی کسانجه نعت نامه دهجد) در هم  
 (رب) اورب انوار (رب) می (رب) ۱۸- ام پرده است از موسیقی و  
 نام لحن سی ام از سی لحن آریند (برهان) ۲۰- ممکن است اصافه نعت به طافدسی حوا  
 اصافه نعت موصوف (نعت طاق ما بند) آنگاه جمله نعت طافدسی فلک اصافه بسببی است و مر نعت  
 طافدسی نعتی و ده است چند نظمه که صور جمع روح و کوا کبار؛ ر آن من نموده بودند و نام لحن معجم است  
 از سی لحن آریند و نام وای است از موسیقی (دک برهان و بدلیغات آن از آقای دکتر معین در همین کلمه)

فلك در گذشت آینه درین مهر از عکس چهره مهوشان سیم سما ، سیمان وار لرزان  
 شد ، و برح نها (۱) از پرتو روی مشتری طاعتان در دکانچه دهر ارزان رسیلاں (۴)  
 خوشوا بتهریح دلهای در عم<sup>۱</sup> نعمة در عم (۳) سرودند ، و حساء (۴) قدح پیما حهای را  
 اردوران در عمیهای (۵) عتیق ، ارم دوران ، عتیق (۶) سرودند ساقی صراحی کردن پیاله  
 جسم نامره ، و دلر شورانگیر لب شربن چون<sup>۲</sup> ناده ، که گل آتش عارض عالم آرایش  
 آرایش از آتش ستال (۷) گرفتنی و چهره آفتاب ناس نآتش تابش ، باب از دلها بردی ،  
 جام را بناد «عداد» با حط نصره (۸) پر میساحت ، و حساگر (۹) «راحتین» (۱۰) چنگ  
 «کیسا» (۱۱) آهنگ «نارنده» (۱۲) نوا و راهگوی (۱۳) «نامسان» (۱۴) اسادس کشت الحان  
 «سیلاں» (۱۵) ادا ، که آواز دلمواریش آواره کوس شهرت «کوسان» (۱۶) را کر کردی و  
 طنطنه طننورش کاسه بر سر «کاسه گر» (۱۷) شکسی ، ره را در فلك مخرج میانداحت

۱- یو، در عم آمیحه ۲- ط، چون، ندادند

- ۱- روشنی ۲- محسان این کلمه را برین حیوان معنی کرده اند ولی این معنی  
 دیده شد ۳- نام نعمة ای باشد از موسی که شنیدن آن همواره ازل بر او کند (برهان)  
 ۴- ححایی نوسنده، و در خواش سافی ۵- شراب و عقی، مسوبه در عم که شراب بک  
 از آنجا آمد و نام نعمة ای از موسی است (از برهان) ۶- آزاد ۷- شراب (از برهان)  
 ۸- حط نصره نام حط سوم است از جمله حط جام خمسه (برهان) و در حط نعداد حط دوم است  
 ۹- سازنده و خواننده (برهان) ۱۰- کسی که چنگ را ساخته (برهان) ۱۱- نگه  
 چنگ نواز خسرو برور (برهان) ۱۲- مطرب خسرو برور (برهان) ۱۳- رهگوی  
 خواننده (برهان) ۱۴- نام مطرب است (برهان) ۱۵- نام سازنده ای (برهان)  
 ۱۶- نام شخصی بی وار (برهان) ۱۷- نام مطربی است که فول کاسه گر (نام وانی) اجماع  
 اوست (از برهان)

بادۀ لعلگون در ساغر بلورین، یا قوت روان یا قوت روان بودی، و نشید (۶) بشید (۴) پیکر،  
 رامشگر بزم بودی یا آرامشگر جان - طرۀ پرتاب لعبتگران دام دل حور بودی یا آرام  
 دل حور (۴) و خال نیلگون بر رخ آتش فامشان یا سمن در گلزار بودی یا سمن در  
 تنور، مغان را در صحرای مغان، زُنار ساغر (۴) تابگردن میآمد، و فغان (۵) را خوشاب  
 خوشه تانک و می سر جوش خوش از یا می افکند، هوا کمان رستم (۶) میکشید و قدح را  
 تیغ افراسیاب از میان میدرخشید.

وَ أَمْطَرَ الْكَأْسَ مَاءً مِنْ أُبَارِقِهِ (۷)

فَأَنْبَتَ الدَّرَّ فِي أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ

و سَحَّ الْقَوْمُ لَمَّا أَنْ رَأَوْا عَجَباً

نُوراً مِنْ الْمَاءِ أَمْ نَاراً مِنَ الْعَنْبِ

از این دولت فیروز کار، روزگار استقراریافت، و زمانه پرغم برغم اعادی شادمانی  
 از سر گرفت، و نوروز نو آیین از نو، آیین عدل و داد تازه کرد.

ستاره (۸) بست ستاره سماع (۹) کرد سماع (۱۰)

موسم ربیعی از قوت طبیعی با زهار (۱۱) و سرور (۱۲) اظهار سرور کرده بر

۱- نور، ط، سبح

۱- سعی نشده خواننده، استعمال شده ولی دیده نشد. ۲- آفتاب. ۳- هلاک

و مضان. (د) تباه. هلاک ۴- موج پیاله، شراب و خطی را بر کوبید محسوس

که از شراب بر پیاله معلوم میشود تا پرشدن پیاله. (مرهان) ۵- حفع، حوان خوش

صورت (از برهان). ۶- قوس و فرج ۷- ح امریق. ۸- سه تار

۹- وجد و سرور و رقص. (نف) ۱۰- کوشی ۱۱- ح زهره هتج اول گیاه و شکوفه (دب)

۱۲- اطراف شاخه های ریاحین (د)

سر و روی عُرَایس (۱) غُرَایس (۲) چمن و عسالیج (۳) اَعالیج (۴) گلشن، از اوراق درائق لایق  
نثار کرد، قرائن نفس نامیه بَشیشیر (۵) فرش زمین تَشْمیر ذیل (۶) نموده از منجمل قرش (۷)  
فرش منجمل گسترده. نوازندگان مُرکبات از نو، دکان خود آرایبی در چهارسوق عالم  
آخشیجان (۸) گشودند، و گلر خان ریاحین، بی ریا، حین (۹) جلوس همایونش هر یکی  
برنگی جلوه نمودند.<sup>۴</sup>

سُلطانُ الرَّبِيعِ حياءَ بِالشَّوْكَ وَالشَّجَرِ، وَفِي مَوَكِبِهِ أَفْوَاجُ الثَّوْرِ (۱۰) وَالزَّهْر (۱۱).  
مِنْ بَدَائِعِ آثَارِهِ بَهْرَ الْمَهَارِ (۱۲) وَغَرْدَ (۱۳) فِي كُلِّ دَوَّحَةٍ الْفُؤَادِ مِنَ الْعِزَّازِ (۱۴). شُيُوخُ  
الضَّبَابِ وَالرِّيَّاحِينَ شُبُورًا (۱۵)، وَأَمَارِدُ الْأَغْصَانِ وَالْأَمَارِدِ شَأْحُوا (۱۶)، وَآبُ النِّمَاءِ (۱۷)  
مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ إِلَى الْمَشْرِقَةِ (۱۸) وَالْمَشْرِقَةِ (۱۹) بِالْمَشْرِقَةِ وَأَشْرَفَ الثَّفَاحِ (۲۰) مِنْ أَطْرَافِ

۱- طه اضافه دارد عربیه ۲- یوه عالیج

- ۱- حمروس. ۲- بخ فریسه، مهال نشاده تا که جای گیرد (رب). ۳- عملوچه  
صم اول و سگون دوم، شاخ نرم خمیده و سر (اررب) ۴- ح عملوچ ضم اول، شاخ درخت  
نازک و نرم (رب) ۵- مر کهوشاخ آشکار کردن (رب) ۶- ت شمیر ذیل نمودن  
دامس نکمر زدن. ۷- کشت مر که گسترده (رب) ۸- عناصر  
۹- هنگام ۱۰- شکوفه. صچه ۱۱- جزیره، شکوفه ۱۲- روشن  
شد و خوش نما نمود گاو چشم (گل زردیست خوشبو) ۱۳- آواز خواند ۱۴- در هر  
شاخی هراری اربلیل ۱۵- سساعها و ریحاتهای پژمرده حواش شدند  
۱۶- و شاخهایی که چون حیوانان ساده مزج بودند و شاخه های بی مر که پر شدند (شکوفه بر آورده اند).  
۱۷- باز گردید رشد و رویدن ۱۸- روی زمین و سات آن (رب) ۱۹- اطراف  
ریاحین (رب). ۲۰- سبب.

النِّسْبُ (۱) كَرَّهْرَةَ النُّحُومِ مِنْ شَاطِئِ مَحْرَى الْمَحْرَةِ (۲) ، وَأَبَارِ الرُّمَانِ (۳) مِنْ الْأَوْزَاقِ (۴)

الْحَصْرَاءُ بِصُغْرِ اللَّهِ ، الْمَدَى حَمَلُ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَحْضَرِ نَارَاءً (۵)

وَرَدَّ الرَّبِيعُ فَتَرَحَّأَ بُوْرُودَهُ      وَرَبُّورٌ نَهَّجَتْهُ وَبُورُورُودَهُ (۶)

وَالْوَرْدُ فِي أَعْلَى الصُّبُورِ كَأَنَّهُ      مَلِكٌ نَهَفُ بِهِ سُورَاءُ حُنُودَهُ (۷)

اعتقیدال فصل اردیبهشت دَمَسْرَدِيْ ار دِيْ (۸) بهشت ، و دسر مَوْلَدَه (۹) حَط

رَبِيعَانِ (۱۰) نا قلم سنبل بر اورای بوستان بوشت ، و باد تَرَانِ (۱۱) بر رعم حران سنان

در گِرَانِ آتَارُ صِعَّةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِعَهُ (۱۲) در الوان رباحن و رنگ

دران طاهر کرد و سَنَّاكَ (۱۳) بهار اَرِيشَاكَ (۱۴) اشجار بصعت صیعت (۱۵) عمل ممتت نكار

برده ارشكوفه و سترن بقرة شاحدا (۱۶) اربوبه شاحسار بر آورد

### شعر ۴:

دَهَبٌ حَيْثُ مَا دَهَبْنَا وَ دُرٌّ      حَيْثُ مَا دُرْنَا وَ فِصَّةٌ فِي الْأَنْصَاءِ (۱۷)

۱- و، و مسردی ع، ط، و مسردی      ۲- ع، ع دی      ۳- ط، ع، ندارد

۱- سینه، رنگ بملقات برح ۷ ص ۳۵۵      ۲- نجوم و نجوم، گناه شاطی، بر محرم، گاهکشان

۳- ار      ۴- اربو گاه      ۵- آنکه آورد برای شما اردیبه سمر آس (ار آة

۸۵ سوره من)      ۶- حورد، کل      ۷- رنگ بملقات      ۸- ما اول رمتان

۹- فوه نامنه      ۱۰- رنگ ۹ ص ۵۹ و مقصود ارحط ربعان بوشت، روماندن رباحن است

۱۱- و ران      ۱۲- و رنگ آمری خدا و کسب بهر رنگ آمر ارحدا (ار آة ۱۳۲ سوره نقره)

۱۳- گدارند مطلا و بره      ۱۴- چشمک      ۱۵- سینه، زرگری      ۱۶- نهره ناك

و سمش (مرهان)      ۱۷- در اسب هر خار همم و گوهر است هر چه گردیدیم و سیم است در رها

قوة<sup>۱</sup> عاده (۱) و سحاب عاده به ارورد شاداب حرانه باعرا بمونه گنج شادورد (۲)  
 ساحت، و رسم بهار از افشاندن سیم بهار (۳) صحن راجع (۴) راقر بنه گنج باد آور (۵) بموده  
 از شمال<sup>۲</sup> شاحه (۶) فروردین در شاحهای نوانع (۷) انواع نسوع (۸) ظهور نبات، و ارضهای  
 کافور (۹) محل<sup>۳</sup> مناسب (۱۰) و انوار (۱۱) کافور (۱۲) متناسق (۱۳) هوای کافور پردی (۱۴)  
 در احوال کافور (۱۵) حلد<sup>۴</sup> متدن گشت.

از رنگ آمیزی قوای سانی قماء (۱۶) شاحسار خود را به قنای کاگون در آراست،  
 و شوق انگیزی هوا در سهول (۱۷) و قنای (۱۸)، قیام (۱۹) قنای امان (۲۰) مرقص بر حاست،  
 عندلیب و عندکلی (۲۱) ارضعق (۲۲) موائل (۲۳) متعادل، و عرمه سرابی آغاز بهاد، و از

۱- ط، فوب ۲- ص، سم ۳- ط، اوشاحه ۴- بو، ط، و

هوای کافور بروی ارضهای کافور محل مناسب و انوار کافور مناسب

- ۱- عداد هنده و فوه عاده بروی است که عداراد بدن تحلیل می شود (اروب) ۲- گنج شاد آورده
  - نام گنج هفتم است، ارض کعب خسرو بر روی (درهان) ۳- شکوفه گل کاوچم ۴- مره راز
  - و صحرا (رهان) ۵- گنج باد آورده، گنج دوم خسرو بر روی (مرهان) ۶- معدل از هر
  - حسری (رب) ۷- شاحهای حیمده (رب) ۸- حسدن شاح (رب) ۹- شکوفه خرما
  - با حلاف آن (رب) ۱۰- نالنده (باغ باغ دنده سد) ۱۱- ح نور، شکوفه و صحنه (رب)
  - ۱۲- گماهی است خوشتر که کلیس ماسد گل احوان ماسد (رب) ۱۳- آداسه (رب)
  - ۱۴- هوای کافور پر، هوای برهناک ۱۵- جسمه است در بهس (رب) ۱۶- مؤت
  - اه، ناریک و لاهرمیان (رب) ۱۷- ح سبیل، مقابل حمل ۱۸- ح فن سم اول،
  - کوه خرد (رب) ۱۹- ح صحنه و صحن اول، سرود گوی ۲۰- شاحها ۲۱- در مقام
  - سح ح (ط) عندمدل است و صحیح است چه عندمدل صحیح است از عندداس و صحیح عندمدل است یعنی
  - گنجشک چمانکه در بعض حواشی مر گنجشک معنی شده ۲۲- دست بروردن ۲۳- در حواشی
- (مدرك ما هاست)

دست افشانی عَص (۱) عَصَّ (۲) ، حَمَلَةٌ حَمِيلَةٌ (۳) و عَمَجَةٌ عَجَجَةٌ (۴) در شستان چمن و  
آعوش ستان تسم لب گشاد

رَبِيبٌ (۵) الْأَشْحَارِ رَصِيعٌ ۲ وَمَضُوعٌ الْوَرْدِ الْمَضُوعُ سَبْعٌ (۶) وَأَرِيحٌ (۷) الرِّيحُ فِي  
شعاع عليل الجوم مدبع ، و ماء الورد الطرى (۸) في إسقاء ۴ عليل (۹) الحو شفع ، و الأطلال ۵  
من الظلال عَصِر (۱۰) ، و حبات الخوب من الحضرة نصير (۱۱) ، و الأشجار من الشيح (۱۲)  
شاب ، و العاب تترقق من الأعصاب (۱۳) ، و حدود الشفايق مخمرة و ثغور الأفاجي  
مفتره (۱۴) و عيون الرحس مصفرة و سماء السماع مخضرة . بل هي انماء الظلال ۶ و  
الخصره (۱۵) و أحداق الحداقير الساطره (۱۶) باطره و وحات الحيات الرأيهه (۱۷)  
زاهره ۷ و عدبات (۱۸) المساب متوحه و هامات الخوصون متوحه (۱۹) و حافات الساهل

۱- بوء ط ، عَص  
۲- بوء ط اصافه دارد و طراز الرناس و شع و هصائها  
و سبيع و صعبها بصيع  
۳- بوء ، و ط اریح  
۴- بوء اشعاع  
۵- بوء ، و الاطلال  
۶- بوء ط للى الصلال

۱- شاع  
۲- ناره. (رب)  
۳- درختان اموه (رب)  
۴- ناکرشمه (رب)  
۵- مروده (رب)  
۶- خوبزو و نکواس  
۷- دمدن بوی خوش (رب) بوی خوش  
(مهدب الاسماء)  
۸- ناره  
۹- در سمران ساحس سورس بسکی  
۱۰- وبلها از بارانهای  
خرد سمراس  
۱۱- و سردوس دانهها از سردی شاه اسب  
۱۲- ماران بررک (خرد، سجه  
بدل) قطره (مهدب الاسماء)  
۱۳- و آبهای روان مندرجست از گناهان بر.  
۱۴- و لبهای  
از جوانها حداسب  
۱۵- بلکه آن از سردی سایه اموه اسب  
۱۶- شاداب .  
۱۷- بر ناره . سکومطر  
۱۸- شاحبها  
۱۹- و فری سر شاحبها ناخدا از اسب.